

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۴۵

کاهنان و دروغزنان فریفته شده اگر خدا تعالی جبارین را هلاک فرماید مختار اول ایشان خواهد بود و در
این حدیث بودند که مختار مسجد درآمد و طواف برداد و در رکعت نماز کعبه داشت و در گوشه نشست
و نزد ابن زبیر نیامد و معارف که در کردش انجمن شدند و از بهر در حدیث میسر اندند ابن زبیر چون
مختار را خواند و همی خواهم بامن بیعت کند و کمان دارم که موافقت نکند عباس بن سهل بن سمر
گفت اگر اجازت رود استنما جی حاضر کنم پس نزد مختار و از حالش پرسید و گفت آیا سزاوار است
که چون تویی از آنکس که اشراف قریش و انصار و ثقیف و قنات زحمای قبایل بر روی انجمن کرده اند دور
بجوید پیاد با وی بیعت کن مختار گفت بسال گذشته بدو شدم خبرش را از من پوشیده داشت چون استغنا
ادرا از خود بدستم خوشتر دانستم که استغنا ی خود را نیز از بدو بنامیم عباس گفت درست کوئی اما
چون تو حدیث بیعت را در جماعت با وی بگذاشتی بصواب نشمرده که پرده از راز برگیرد و خاموش شد همانا
امثال این کلمات را باید پوشیده دانند که از اغیار پوشیده ماند امشب باری ملاقات کن من نیز با تو بیعت
تا از مانی بغیر کنی که با خبر شوید مختار پذیرش را شد و شب هنگام بدو رسید کردید این زبیر در توقیر و تکرم
مختار بگوشید و از گذشته معذرت خواست و گفت در آنوقت که از بیعت سخن کردی اقتصای جواب بگذا
تا بزم سکوت نمود اکنون آنچه در دل داری باز گوئی چه ترا دوستی خالص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت
سخن بد را زنی انگیزم با تو بیعت میکنم با شرط و پیمان که سخت کسی که بر تو در آید و آخر کسی که از خدمت تو بیرون
رود من باشم در مشیت مور بدون مشورت من اقدام نفرمائی و چون در کار خویش توفیق شدی برترین
کار خود را بامن گذاری ابن زبیر گفت یا ابا اسحق کتاب خدای دست رسول رهنمای بامن متابعت و بیعت
کن مختار گفت اگر سبب ترین بندگان من با تو بیعت جوید با وی این شرط خواهی کرد سوگند با خدای جزاین
شرط با تو بیعت نمیکنم ابن زبیر امتناع در زید عباس بن سهل انصاری کوشش نمود تا ابن زبیر با قبول این
شرایط با وی بیعت نمود و مختار در خدمت او بزیست و چون عمر و بن زبیر روی بگذاورد تا با برادرش عبید
جرب نماید مختار چون کوه آتش بار در میدان کارزار بجهد و قتال با ستاد تا عمر و گرفتار شد و از آن پس که
حصین بن غیر مجاصره که معظمه سپاه همچنان مختار با وی کارزار کرد و زحمتهادید و جنگی سخت بی پای برد مختار
بر مردم شام از قنات مردمان سخت تر و دشوار تر بود و چون زبیر بن معویه بهلاکت پیوست و سباه نام
از کنار که برخاستند و مردم عراق با طاعت ابن زبیر درآمدند و کارش نیر گرفت مختار مقرر بود که ابن
زبیر با وی شرایط مذکوره کار کند و او را امارت و استیلا بد لکن ابن زبیر با وی روی نکرد و پیرامون عیال
خویش نکشت و مختار را کار گذار املاتی و مختار ولایتی نسیخت و مختار تا پنجاه برانحال ماند و چون اثری
ندید با ابن زبیر گنبد و رشد و هر کس از مردم کوفه را بدید از حال و خیال مردم پرسید زنی بن حبه الوداع
با او گفت که مردم کوفه با طاعت ابن زبیر میروند لکن بکلی ایضا از مردمان که مردمان کوفه اند با وی مطیع نشیند
اگر رئیس امیری یا سبک که پیش از انجمن و فرجام آورد در یک روز تمامت روی زمین را فرد خورد مختار
گفت منم بواجب سوگند با خدای من پیش از برحق فرجام کنم و باطل را از میان برکنم و هر جباری بعید را

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر

به نیروی ایشان بجائی شدید و انگشتم و نیز از اندیشه خروج سلیمان بن صرد با خبر شد و نیم شبی مرکب خود را بر نشست و روی کبود نهاد و روز جمعه به راه نجیره رسید و در آب غسل کرده جا به خویش موپید و سوار شد و در اثنای راه مردی را از مردم کوفه که مسکنه بن کریب نام داشت بدید و از حال اهل کوفه پرسید گفت چون کوفه فدای سببشان باشد شمار قبتم نموده گفت من را می بشایم و حسن رعایت بجای پا درم پس شمیر حاصل کرده چاشنگاه روز شنبه کوفه درآمد و مسجد سکون و جانه کنده گذشت و به مجلس و جمعی درآمدی سلام فرستادی و کفنی بشارت باد شمار انصرت و کسایشش و آسایش آنچه دوست میداشتید برای شما پا درم نگاه بردم بنی بدر بگذشت و عبیده بن عمرو بدنی را از جماعت کننده بدید و بروی سلام فرستاد و گفت بشارت باد ترا انصرت و آرامش همانا تو ابو عمرو و صاحب رای نیکوستی و خدا تعالی کنایان ترا مغفور و مستور میدارد و این عبیده در ابرترین و شاعرترین و شدیدترین مردمان در تشیع و محبت علی علیه السلام بود اما از شراب شکیبائی نداشت پس با مختار میعاد نهادند که شب هنگام از دیدار یکدیگر شاد و خفا شوند آنگاه مختار روی به پایتختی چند آورد و همعیل بن کثیر را بدید و ترحیب و ترحیب نمود و گفت با برادرت شب ملاقات کن چه آنچه دوست میداری بشمار پا درم و نیز بر اینجمنی از طایفه همدان برگزید و گفت آنچه شما را مسرور و در پیار آورده آنگاه مسجد آمد و مردمان بدو نکران می شدند پس سپاری شد و نماز بگذشت پس از آن منزل خویش رفت و شیعیان با وی آمد و شد کردند و همعیل بن کثیر و برادرش و عبیده بن عمر و حرب میعاد بد و شد مختار از یکونگی حال پرسیدند گرفت ایشان و استان سلیمان بن صرد را بد و باز گفتند و اینوقت مختار بر منبر بر شده بود پس پاس خدا را بگذشت و گفت بدانید که محمدی بن الوصی یعنی محمد بن الحنفیه مرابانت و وزارت و امارت و تدبیر امور شما فرستاده و قتل محمد بن و طلب خون اهل بیت ظاهرین دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده بهتر این است که شما در اجابت امر او بر تمامت مردمان پیشی و پیشی جوئید پس حاضران با وی انجمن کردند و هم مردم شیعه که نزد سلیمان بن صرد انجمن بودند پیام فرستاد و همان سخنان بگذشت و گفت سلیمان را در کار حرب و ضرب جویقتی نیست و تجربتی وافی در امور ندارد و هیچی خواهد شمارا پروان آورد و شما و خود را بکشتن دم. لکن من باشما بر آن طریقتی که بمن فرمان رفته در آن مرحله که ولی شما را بر شما ولایت داده کار کنم و دشمنان شما را نابود کردم و در جراتهای صدد و شما ما شفا بختم گوش سخن من پیادید و آنچه گوئیم اطاعت کنید آنگاه پراکنده شدند و مختار بر این کوفه روزگار نهاد تا جماعتی از شیعیان را مستانه ساخته و ایشان با وی مراده نمی کردند و او را عظیم شمردند اما بزرگان شیعه با سلیمان بودند و هیچیک با مختار آمد و شد نیک کردند و اینوقت سلیمان از تمامت بندگان یزدان بر مختار کران تر و دشوار تر می نمود

قدم مختار کوفه

نماز بر برای با مردمان بزرگان بگذشت

سینه مختار

پیان گرفتاری مختار بن ابی عبید و کوفه
حسب او را به فرمان والی کوفه
چون سلیمان بن صرد خراسانی با اصحاب و اعوان خود از کوفه بطرف جریزه خروج نمود عمر بن سعد و شیب

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۴۵

بن ربیع و زید بن حارث بن رویم با عبدالله بن زید غمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه و ابی کوفه کشفد همانا مختار بن سید
 علیه السلام بن صرد برای شماسخت تر و دشوارتر است چه سلیمان خروج کرده است و باد دشمنان شما
 قتال میدهند لکن مختار بان اندیشه روزگار بسیار که در شهر شام بر شام تا نزد و آشوب در اندازد و صواب چنان
 است که او را بند بر بند و در زندان بکنند تا امر مردان بجائی استقامت جوید پس جمعیتی فراهم شدند
 و بناگاه بر مختار بتاخت چون مختار بیست نر ابدید گفت شام را چه میشود سو کند با خدای بر من نصرت بخوانید بر ما
 بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت هر دو گفتند او را بر هم بر بند و با پای بر بندش بر زندان بدون عبدالله گفت
 با مردی که هنوز بکید و عذرا و با شکار نیست و او را بر کفانی که برده ایم ما ندو میداریم اینکار و کردار بنده
 غمی شام را بر ابراهیم با مختار گفت اکنون مقام پاره مکالمات نیست باز کوی این کلمات و اخبار که از تو ما میرسد
 چیست مختار گفت جز باطل و دروغ چیزی بشما نرسیده و من بجای پناهنده ام که بدروغ فروغ جویم و چون
 پدرت و جدت کرد با باطل کردم آنگاه مختار را بدون بند و قید بر زنان حمل کردند و بعضی گفته اند بندش
 بر نهادند و در وقت الصفا مسطور است که مختار چهل مکتوب بدون اطلاع محمد بن حنفیه از جانب او بر رومی که
 نوشته گاهی که بکوفه آمد با خود همراه داشت و در آن مکاتیب نوشته بود که مختار خلیفه من است امید
 باید در طلب خون برادر ام امام حسین علیه السلام با وی سبقت کنید و از متابعت و فرانس پرور نشوید و می
 از آنجمله بنام ابراهیم بن مالک اشتر بود چنانکه انشاء الله تعالی مذکور شود گویند اول کسی که مکاتیب نزد
 در میان آورد وی بود صاحب این روایت گوید چون مختار تبار و سینه رسید از راه عدول و بکر عازم
 کرده تبه مضر امام حسین علیه السلام سلام فرستاده بگرسیت و گفت یا سیدی بختی جد و پدر و مادر و ششید
 اهل بیت تو طعام کو را و آب خوشگوار بخورم و بر سر نرم تکیه نیاورم تا اشتقام ترا بکشم یا خود گشته شوم
 آنگاه و داع کرده روی بکوفه نهاده نیم شبی بکوفه درآمد و آن مکاتیب را پوشیده بر دم کوفه برد تا کافکه
 عبدالله بن زید را از انگیزش نشنیده او هم دادند و مختار را بر زندان بردند جماعتی از مردم کوفه بدار الاماره
 و در خدمت عبدالله شفاعت سخن کردند و کشف مختار را از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله است و از خدمت
 توضیحات کنیم که بر گزاردی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود و اینک خواستاریم که رایش فرمانی عبدالله
 شفاعت ایشان مستان کرد و عطای کوفه آزرده خاطر از دار الاماره پرورن شدند و مختار در کرباره
 عبدالله بن عمر ناپهنده شد و شفاعت او از زندان برست چنانکه در جای خود مسطور شود در تاریخ
 الکامل ابن شمر قوم است که مختار در آن اوقات که در زندان جای داشت میگفت *أَمَا وَرَبِّ الْجِبَالِ
 وَالنَّجْدِ وَالْأَشْجَارِ وَالْمُهَاجِرِ وَالْمَلَأَئِكَةِ الْأَبْرَارِ وَالْمُعْتَظِفِينَ الْأَخْبَارِ لَا فَنَلَنَ
 كُلَّ جَبَّارٍ بِكُلِّ دِينٍ خَطَارٍ وَمُهْتَدِينَ بِنَارٍ مُجْمُوعِ الْأَنْصَارِ لَبَسُوا مِثْلَ أَخَارٍ وَلَا يَنْزِلُ إِشْرَارُ
 حَتَّىٰ إِذَا أَنتَ عَمُودَ الدِّينِ وَذَابَتْ شَعْبَ صَدْعِ الْمُسْلِمِينَ وَشَفَيْتَ غَلِيلَ صَدْرِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَادْرَكَتْ نَارَ النَّبِيِّينَ لَمْ يَكْبُرْ عَلَىٰ زَوَالِ الدُّنْيَا وَلَمْ أَحْفَلِ بِالْمَوْتِ إِذًا إِنِّي وَبَعْضُ سَبَبِ*
 خروج مختار کشف اندک مختار با ابن زید گفت و این در آن وقت بود که مختار نزد ابن زید جای داشت که من جماعتی

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۵۰

جماعت توأپن و قتل ایشان با مردوان

ازین پیش شرح پاره عانات شیعیان و محبان امام حسین علیه السلام و خردش ایشان در طلب خون آن امام مظلوم و آنجمن شدن در سزای سلیمان بن مرد خزاعی و امارت دادن او را بر نویش اشارت رفت و باز نموده شد که سلیمان برای زمان خروج روزی معین و زمانی مشخص را مقرر داشته و در عرض مدت سکون و سکوت تهیه و تجهیز سباب خروج و فراجم کردن اموال و استعانت از طبقات رجال اشتغال و رزیدند ابوحنیف در کتاب مقتل میگوید چون یزید بن معاویه راه نودی گرفت در دمشق بسوگوارش منبش شد و نشهای بزرگ برخاست و مردمان کرده کرده بودند بعضی در سوکش شادان و پاره در پاکش گریان و نیز جماعتی که بشهادت حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه حال ندهشند اولاد و دریم و اموال یزید را از زیان مخالفان حراست میکردند و گروهی در اندیشه آن بودند که بسرای یزید بازند و یاران و فرزندان را خون بریزند و هر پیش را از سیرت بپفکنند و در این وقت حکومت مصرین یعنی بصره و کوفه با عبید الله بن زیاد که خدایش شدید با مسلم بود و یزید وصیت نماده بود که در مدت سال ششماه در کوفه و شش ماه در بصره قاتل جوید و در آن هنگام که یزید بد درخ رسید عبید الله در بصره روز میگذرانید و در این هنگام از جماعت توأپن از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام که در شمار ابطال رجال آنحضرت و مجاهدین در رکاب مبارکش بودند چهار هزار و پانصد نفر از زمان معاویه آنوقت در مجلس ابن زیاد بودند و همه در غل و زنجیر مقید و در کمال سختی بودند چنانکه یکروز ایشان طعام میدادند و روز دیگر نمیدادند از نیروی نیردی نصرت امام حسین علیه السلام برای ایشان نبود و بیکه در کوفه برندان بودند چون خبر مرگ یزید در کوفه شایع پذیرفت جماعتی از مردم کوفه بسرای ابن زیاد بتا و اموال و خیل او را بجا رت بردند و غلامانش را کبش شد و زندانرا شکستند و این چهار هزار و پانصد تن را پرده آوردند و از جمله مجوسین سلیمان بن مرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن صفوان و یحیی بن عوف و صعصعه العبیدی و نیز جماعتی از ابطال شیعیان بودند چون اینجماعت از زندان پرده شدند خزان و اموال ابن زیاد را غارت کردند و سرایش را ویران ساختند معلوم باد که در این خبر اغلب مورخین را عنایت نیست چه مجلس سلیمان و سایر رؤسا اشارت نرفته و اگر اینجماعت از زمان معاویه تا آن زمان در مجلس ابن زیاد بودند چگونه در حضرت امام حسین علیه السلام بعض عرایض پرداخته بکوفه اثر دعوت کردند و نیز اگر سبب گرفتاری در زندان از نصرت آنحضرت بازماندند آن اظهار توبت و انابت و مذمت از نصیت چه خود معذور بوده اند و نیز دنباله این خبر که بحکایت ابن جارد و تدویر او و حفظ ابن زیاد می بود و معلوم میشود که نه برترقی است که سایر مورخین اشارت نموده اند چنانکه نجاست خدا در مقام خود مذکور شود با کجای خروج سلیمان استیعیان برایت پاره از مورخین بر حسب معاهده که با شیعیان نماده و آغاز محرم الحرام سال شصت و پنجم و بروایت ابن اثیر در حال ربیع الآخر همان سال بود و در این مدت اگر شمار یا دیگران مجلی در خروج آوردند پذیرفتار بدید و نینخواست قبل از میعاد و میقاتی که با شیعیان نماده است خروج نماید و مانند مسلم بن عقیل که پیش از تشریف فرمائی حسین علیه السلام خروج نمود

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الایمان

قتل رسید چون هنگام قتر زینار رسید بر دس اصحاب و در جوه اعوان خویش یایم کرده بخدمت خود دعوت نمود و در شب اول ریح الاخر که برای خروج معاهده نمودند سایمان دیار اش از کوفه بیرون شده در نخیله که عباسیه باشد برای عرض سپاه فرود آمدند و عبدالله بن الاحمر قصیده بس فصیح در تحریض لشکریان بر خروج و قتال در شیه و ندیر بر امام حسین علیه السلام و آنانکه در کباب مبارکش شهادت یافتند انشاء نمود و شیعیان را در تکلف از آن حضرت ملامت کرد و باز نمود که از آن پس این مردم از آنجا حاصی کبیره که در عدم نصرة آن حضرت و رزیدت بابت گرا سیدند و از آن جمله این شعر است

فَمَوْتٌ قَدْ دَعَعْنَا لِحَبِيبِنا وَالْغَوَابِيا وَفَلَنَّا لِحَصْبائِنا اَجْبُوا الْمُنَادِيا
وَقَوْلُنا اِذَا مَا يَدْعُونا اِلَى الْهُدَى وَقَبْلَ الدَّعَاءِ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ دَاعِيا

وهمه سپاتی که در آن قصیده گوید

اَلَا وَا نَعَجَرَ النَّاسَ جَدًّا وَوَالِدِنا
لِيَبْلُغَ حُبُّنا جُرْأَادًا وَغَضَابُنا
فَأَصْحَى حُبُّنا الْمِرْمَاجَ دَرِيْعَةً
فَمَا لَبَّيْنا اِذْ ذَاكَ كُنْتَ شَهِيدَةً
خَبِيْنَا لِمَقِيْلِ الدِّينِ اِنْ كُنْتَ نَاعِبًا
عَدِيْمٌ وَا بِنَامًا تَسْكُنُ الْمَوَالِيا
وَعُوْدِيْرٌ مَسْئُوْبًا لَدَى الطَّفْلِيا
فَضَارِبَةٌ عَنَّا الشُّبُهِيْنَ اِلَّا عَابًا
بِعَرِيْبِيْرِ الطَّفْلِ اَلْغَامِ الْغَوَادِيا
سَفَى اللهُ فَبِرَاضِنا الْمَجْدُ وَالنَّفْ

تجاه سلیمان خواست مقدار سپاه و باز دادند از کثرت و قلت ایشان با خبر شود پس در میان لشکر گاه چندی بگردید و در آن گردش آن فریسی که خاطرش را اشایش و بد نمایش بخت پس حکیم بن منقذ الکندی و ولید بن عسیر کنانی را برای اجماع مردم بکوفه فرستاد و ایشان برفشد و در آن شهر ندای یا ثارات الحسین در افکندند و این دو تن اول مخلوقی از آفریدگان میدان بودند که بندهای یا ثارات الحسین زبان بکشوند و مردمان را بخوانند چون این نداء کوفه بلند شد مردی از قبیله از نو که او را عبدالله بن حازم می گفتند این هنگام نزد دختر زوجه خویش که از قامت زنیهای عصر خویش خوش روی تر و مشکین روی تر بود نشسته و زوجه خود را که سهله دختر سیره بود بسیار دوست میداشت و صحبت و عشرت مشغول بودند و عبدالله در اندت در آنجا مت در نیامده بود چون این صدا بشنید می جستار از جای بر جست و جا به حرب بپوشید و بر اسب خود پرشت زوجه اش گفت و یکج کرد و یوانه شد گفت دیوانه بشدم مکن ندای منادی خداوندی را بشنیدم از بیروی اجابت کردم و در طلب خون بیرون آمدم با شتم سیکو شتم زوجه اش گفت این دختر خود را با کد ام کس میکذاری گفت بخدا بی تعالی پس گفت بار خدا یا این فرزند خود و اهل خود را بخطر و حراست تو می سپارم و از آنچه در نصرت دختر زاده پشتم تو از من تصور رفته بتو باز گشت میبایم با بچه چون با ما داشت بان مقدار که با وی بیرون آمده بودند به لشکرمان سلیمان تخی شدند سلیمان در دیوان اسامی ناگه با وی معاپرد و معاخذ شده بودند نظر کرد و او را کشتوف افتاد که شانه زده بزارتن با وی سچت کرده اند و پشتر ایشان تعاهد و رزیده اند و از آنچه

در این کتاب
مذکور است که
در این کتاب
مذکور است که
در این کتاب
مذکور است که

احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

۵۵۲

افزون از چهار هزار تن موافقت نموده اند سخت آزوده خاطر شد و گفت سبحان الله همانا ازین شانزده هزار نفر با پوسیده نشدند و بعد خویش و فانی بوده اند آیا این مردم کوفه ایمان به یزدان ندارند آیا همود و موافقت و پیمانی که با یزد و سبحان کرده اند بخاطر نمی آورند همانا اینجا عت رانه حیوانه محبت و نه و قانده غیرت و نه صفا و نه مروت است و با من همان معاشرت و رزیدند که با مسلم بن عقیل بجای آوردند با وی گفت همانا شما بن ابی صیدانم را از تو سه بر تافت و اینک دو هزار تن از اینجا عت با وی متابعت کرده اند و ده هزار تن در کوفه بجای مانده اند سلیمان سه روز عقیل در تخلیه بماند و در طلب تا آنکه خلف حجت بودند پیام کرد و هزار مرد دیگر با وی ملحق شد و بردایتی با اینکه بیشتر از صد هزار نفر با وی بیعت کرده بودند لشکر مایش از ده هزار تن افزون نشدند آنگاه مستب بن نجبه بیانی شد و گفت رحمت الله تعالی همانا ما کوفه را دشتن مردان را برای معادنت بیعت منفعت نرساند چه سپاه باید از دور اگر اه نباشند و جز آنکه زرد میت پاک و ضمیر صافی با تو پیرون شده اند هیچکس در رکاب تو قاتل نخواهد داد و اکنون با انتظار هیچکس مباحث و در کار خویش استوار باش و بجهت و جهد کوش سلیمان گفت رای همان است که تو آوردی دشمن همان است که تو بیایان بروی پس از آن در میان یاران خویش استاده گفت من ای مردمان هر کس براد خوشودی خدا و طلب آنسری پیرون میاید با ما و از ما با او از وی باشیم و رحمت خدای در حیات و عات او است و هر کس زود هوای دنیا و طلب حطام جهان نکو همیده و مرعوم پیرون میشود سو کند با خدا ارا مالی و خیمتی جز رضوان خدای نصیب نیست و با ما سیم و زر نباشد متاع ما این شمشیر است که حایل کرده ایم و زاده و توشه ما با ما از ایه است که ما را از مردن نگاه دارد و هر کس غیر ازین میجوید بهتر که با ما پیوند چون سخنان سلیمان پایان گرفت یارانش از هر سوی صدا بلند کردند و گفتند ما در طلب دنیا نیستیم و برای دنیا پیرون نشده ایم بلکه برای توبت و انابت و طلب خون فرزندان زاده رسول حضرت حدیث خروج نموده ایم چون سلیمان عزمیت بر حرکت بر بست عبد الله بن سعید بن نفیل گفت همانا ما اندیشه و راه در میسپارد اگر جواب مقرون باشد فانه الموفق و اگر پیرون از جواب است از جانب من است اینک ما در طلب خون حسین علیه السلام راه میسپاریم و قاتلان آنحضرت بجلد در کوفه اند که از آنجمله عمر بن سعد و ذوال ارباع و قبائل هستند پس از اینجا کجا شویم و پیش ترا چگونه بجای بگذاریم و کبذیم حاضران تمامت این را پسندیده داشتند لکن سلیمان گفت آنکس که حسین علیه السلام را کشت و لشکرید در ساز داد و گفت حسین را امامی و امتیستی نزد من نخواهد بود و الا آنکه سر تسلیم پیش آورد و با آنچه خواهیم در حق او حکم برانیم این فاسق بن فاسق صید الله زیاد است و بابرکت خدای بد و شتاب گیرید اگر خدای ما را بروی فرود آورد امیدواریم که این کار را سهولتر بجای بریم و این شهر شاهدون رنج و تعب متابعت شما اندر میشود و پیشان خودشان هر کس را که در خون حسین سلام الله علیه شریک بدانند بخواهند گشت و یکفر از معاف خواهند داشت و اگر شهید گردید همانا با مردمی که تقیال آنحضرت فرو داده اند جدال در زیدیده اید و ما عذابه حسیر لایمبار من دوست نمیدارم که با جز آنجا عت معاشرت نکنید چه اگر با اهل کوفه جدال و قتال و بیعتی

بسیار از اینها

بسیار از اینها

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب مآثر

۵۵۳

را نظر بر دیگری نیشد خزانیکه قتل پدر یا برادر یا خویشاوند خود را انکاران شود و همه خونهای یکدیگر باشد بگویند
 خبر انجام و عنایت غایت از خدای طلب کنید و جانب را و بسیار دید از آن طرف چون عبداللہ بن
 یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحہ از خروج سلیمان بن سعد با خبر شدند با جماعتی از اشرف کوفه روی با ایشان
 آوردند لکن از آنجا که شریک خون حسین علیہ السلام بودند با خود نبردند چه بیم داشتند که بدست ایشان
 تباہ شوند و عمر بن سعد نیز در این ایام از پیم خود چ کشندگان در قصر الاماره عبوت مینمودند چون عبداللہ
 و ابراهیم نزد سلیمان آمدند عبداللہ بن یزید زبان سخن برگشود و کتت جانان مسلمان است مابید خیانت
 نکند و از روی مکر و دخل سرپوش نشوند همانا شما برادران ما و اهل شهر ما و از تمامت بندگان خدای
 که در این شهر جای دارند شما نزد ما محبوب تر باشید هم اکنون خواستاریم که ما را در مفارقت خود
 خودتان و در اوقات نفوس خود نمکین دور دناک نکر دانید و ازین مهاجرت از حد و جماعت مانکا بید
 ما ما بمانید تا تئیه نیک بکار آوریم و از این زیر نیز مدد جوئیم و چون دشمن ما باروی کند بگردد بدو
 روی آوریم و با کمال بضاعت و استطاعت و با دی مقاتلت و در زیم همانا از طریقت عقل دور نیست
 که سپاهی معدود و بمبارزت شکری نامحدود شوند و اگر شهر نیز نخواهید شد در آنجا که بستید استقامت
 جوئید تا مدد این زیر برسد و آنوقت همچنان بتازیم و ما را از دشمن بکار بر آوریم و اگر اقامت جوئید
 باج و منال جوخی را با شما گذاریم ابراهیم بن محمد نیز با عبداللہ یک سخن گشت سلیمان روی با اصحاب خویش
 آورده گفت باز که بید تا شما را اندیشه بر چیت کفشد ما همه تابع رای و رویت و مطیع امر و اشارت
 تو هستیم سلیمان روی با عبداللہ و ابراهیم کرد و گفت شرط نصیحت و آداب شفقت و عنایت و شوری
 بجای آورید تا تمامت هم و قصد ما برای خدایتعالی و در راه اوست و از خدای قاور ملت میانما
 که عزیمت ما را بر طریق رشد و سبیل سلامت بگرداند همانا ما را جز بربکب سفر سپر نخواهی دید عبداللہ
 گفت اگر پذیرای این سخن من نیستید چندان درنگ جوئید تا از گزیدگان و سپاه مردمی کینه خواه را ساز
 دیگر سفر آید و کنیم تا شما با سپاهی بزرگ با دشمن روی و روی شوید چه با ایشان پیوسته بود که عقید
 بن زیاد با سپاهی از مملکت شام بدان سوی روی آورده است سلیمان پذیر شمار نشد و با یاران خویش
 گفت که عبداللہ بن یزید میخواهد رشتہ اجتماع ما را از هم بکشد و چون این مردم پراکنده شوند با روی با
 فرہم شوان آوردند و از چنان است که با استواری عزیمت و خلوص عقیدت تو کل بر فضل آوردید
 کرد و بجانب شام بسیار شویم و جفا و با اعداء ملت را در جہت کنیم مجاہدان دین با دل ثابت و کمال
 یقین نمکین کردند و در شامگاه شب جمعه پنجم ربیع الاخر سال شصت و پنجم روی براه نهادند و عبداللہ بن محمد نیز

خارج بلعن بہا ارسالا
 نریدان نلعی لہا الاقبالا
 وقد رفضنا الولد والاموالا
 نرجو بہ العف والنوالا
 عوا یسا بخلکنا انظالا
 الفاسطین الغد الاضالا
 والخفیر البض والحبالا
 لیرضی المہین المفضالا

احوال حضرت سید الشاهدین علیه السلام

پس راه برگزیده و در ویرانه عورتش بروز آوردند چون باب الابهواز رسیدند جمعی کثیر از یارانش
از وی تخلف ورزیده بودند گفت سخت دوست میدارم که ایشان تخلف ورزیدند و لو خرجوا
فیکم ما زادکم الا خبائلا همانا خدای انبعاث انبجاعت را که از بغاث کمتر مذکوره شمر ولا جرم بر
جای باز داشت و در تک بداد و این فضل و فضیلت مجاهدت را بشما اختصاص داد و انگاه رز نشدند تا بر تپاک
نبی مالک در کنار فرود گشتند و آتش را بپایان آورده بقبر مبارک حضرت امام حسین نزد یک شدند
و گفشد قبر آن است که از سخت زیارت این مرقد متور شویم و از جگر گوشه دختر سغیر از کنان گذشت
معذرت نخواهیم و بتوبت و انابت کراتیم انگاه جانب مقصود سپاریم این سخن گفشد و روی بان
ترت نهادند چون چشم ایشان بر آن مرقد متور افتاد بجز از مرگها بزی آمده آغاز زاری و پستقاری
نهاد و با سینه های چاک و دیدهای نمناک در خاک پاک کوبید تا بناک خواجه لولاک از دحام و قبحاک
ورزیده ناله سوزناک را از سکن بساک و صدای ماتم را بر سرش اعظم رسانیده از صیحه واحد آشوب محشر
بر آوردند و بانگ ناله و بغیر از فلک اشیر بگذاشتند و یکروز و شب در حضرت پروردگار قهار بنهار و استغاثا
بایستادند انگاه بخی و عویل بگریستند چندانکه در هیچ زمان از هیچ درد و زن انگونه گریستن مشاهدت
زیسته و آن تضرع و زاری و انقلاب و پستقاری معانیت شده بود و از عدم نصرت آنحضرت و ترک
مقاومت در رکاب سعادت نصابت توبت و انابت براریدند و تخم مذمت و اندوه در مرتع قلوب
بکاریدند و از سیداب عیون اپاری کردند و از جمله کلمات ایشان که در شرح مبارکش بر زبان میراندند این
اللهم ارحم حسينا الشهيد بن المهدي بن المهدى الصدوق بن الصادق اللهم انا
نشيدك انا على دينهم وسبيلهم واعدا فانلهم واوليائهم اللهم اناخذلنا ابن بدينا
محمد صلى الله عليه وآله وسلم فاغفر لنا ما مضى منا ونبعلينا فارحم حسينا واصحابه
الشهداء الصديقين وانا نشيدك انا على دينهم وعلى ما قبلنا وعليه وانا لنعفركنا و
نوحنا لنكونن من الخاسرين و هر چند ایشان از بران قبر مظهر منور شتر نظر شادی بر جرات
صدور و قلوب شتر نمک افشاندی و گریه و رگوشی ترکه کردیدی و چون خواستند بود آن شرح شریف
شوند چنان از دحام ورزیدند که هرگز در حجر الاسود انگونه از دحام مشهود نشده بود و در اینحال و هب بن
زمته یعنی با چشم کرمان و دل برمان و دیده پر آب و جگر کباب بر فرزان قبر منور با ستاد و این شعار بن
حقی را با کمال زاری و پستقاری بخواند بیست نشاوی من امة نوما وبالطفنك ما بانام
حبيبا وما ضيع الا سلاما لا فبيلة فامر نوكاها وادام نعيمها واخفت فناء الدين في
كف ظالم اذ اعوج منها جانب لا يقمها فافتمك لا تفك نفسي حزينة وعينتي بك
لا يفت بجومها جوا اولف امة خزبة و هر روایت مجلسی علیه الرحمه در اینوقت عبدالله بن عوف الاحمر که در
میان مروان بر سبی سرخ موسی و سیاه دم برشته و از کمال خشم و ستیز و آتش در دهن همی خواست
خون خوش بخورد و از نیزان اندوه مشتعل کرده آن اسپا ترا که از این پیش مذکور گشت خرچن بلعن بها از بسا

از دحام سبیمان بقبر
مبارک او رسیدند

نوشته شده است

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناصر

۵۵۵

تا با غریبه است که آنگاه باناله جانگاہ و دل کینه خواه و خواطر نثرند و درون مستمند جانب راه گرفتند
نخواه و خواطر بیرون بانبار پیوسته نامه خیر اند بن یزید والی کوفه ایشان رسید و در جمله آن نوشته بود
ایقوم ما این راه را که در پیش گرفته اید و با قوت سپاه و بمقامت چنان لشکر شپا روی نموده اید باری
خویشتر از قدرت و شوکت پفکنید و بچنگ دشمن در اندازید و ناچار فرمانبردار میس و هوای او شوید همان
شما در میان مردم بلاد خودتان بجهت برگزیده و منتخب با شدید و چون دشمن شما با شما دچار شود میداند که
انعام جماعت و بزرگان این شهر شما سید لاجرم بخوانند و است که چون بر شما استیلا جویند و یکران را
با سالی از جای برگیرند ازین روی آنچه که در نیروی باز و دارند از کوشش و کشتش تصور نور زنده تمام
بر شما دست یابند ای قوم همانا اگر ایشان بر شما فیرد شوند بجز جو کم و بی بندگی کم فی ماله هم دل نفلد اذ
کنایت از اینکه یا شما را از تیغ میکزد رانند با بیعت و اطاعت خویش می رانند و از آن پس هرگز جانب
فلاح و نجاح نیاید و روی آسایش و صلاح نکرید ای قوم همانا ما و شما بمنزله کین با شیم و دست
ما و شما در یک حکم است و دشمن ما و شما یکی است اگر دست در دست دهیم و پشتوان یکدیگر شویم دشمن
دشمن را محذول و منکوب سازیم و اگر با اختلاف و تفرقه رویم بهت و شوکت و مهیت ما از نظر دشمن
برود ای قوم نصیحت مرا بخار و ناویده شمارید و امر مخالف نشوید و بعضی قرأت این مکتوب روی
من آورید و جانب من بیارید و اسلام چون سلیمان و اصحابش این مکتوب را قرأت کردند گفتند
در آن حال که در کوفه بجای داشتیم ازین گونه سخنان فرزان شنیدیم و از آنکند خویش انصراف بجستیم
هم اکنون که خویشتر را آماده جهاد ساخته و بزین دشمن نزدیک شده ایم چگونه متابعت این رای
و مطاعت این فرمان را نمائیم پس سلیمان ^ع عبادت یزید را بنوشت و او را بر آن نصیحت و آن شفقت
شکر و شاکه داشت و باز نمود که ایقوم در کار جهاد و جانبازی در راه خالق عباد و خرسند و شاد و بسند و از تنگی
نفوس خود را بپروردگار قدوس فروخته اند شب رتبا دارند و از آن گناه بزرگ و تقصیر عظیم بوز
و نابت رفته اند و حضرت خدای روی آورده و بر او توکل نموده اند و با آنچه تقضای ایزد و دست
رفته راضی باشند چون این مکتوب بعد از آن پیوست گفت یقین دارم که اول خبریکه ازین قوم بشامی
بود و قتل ایشان است سو کند با خدای همگی مسلم و کرام شهید میشوند با بجهت سلیمان و یارانش از آنجا
بکوفه میزند و در مهیت فرو آمدند و پیا سو دند و از آنجا راه برگرفتند و بقرنیه یا آمدند و در این وقت
ز فرین حارث کلانی که بامروانیاں کوس مخالفت میکوفت بر آن شهر مستولی شده بود و چون خبر ورود
آنجماعت را بدست پناک شد و در تقریباً تحصن کردید و در و از نمای شهر را بروی ایشان بست
و سلیمان و یارانش در کنار شهر فرو آمدند و سلیمان با مسیب بن نجبه گفت ز فرین حارث پسر عم
تو مردی باخیر و همان دوست و بامروت و قنوت است تو را بردار این حصار را بایر رفت و او را از کهای
اگای بایر داد و خواستار بایر شد تا در حصار بر این لشکر بر کشاید و دستوری دهد تا شهریان آنچه
در بایست این سپاه باشد از گاه وجود دیگر ایشان با که متداول ایشان است ببا بدهند و پیش

احوال حضرت سیدالسا حدین علیه السلام

۵۵۶

را با نیکو بند و هم خاطر آسوده دارند که با مدادان بگاہ این سپاہ کوس کوچ بر کو بند و از کنای این شهر
بر خیزند مسیب بن نجبه بر در حصار شد و خویشانش را شناخته دشت و رخصت خواست تا بشهر اندر شود
و دیدار زفر را در یاد مذیل بن زفر نزد پدرش رشت و گفت این مردی نیکو نیست و نامش مسیب بن نجبه
است و رخصت خواهد تا بدیدار تو آید زفر گفت ای پسرک عنیدانی این مرد کیت ایندی که سوار تمامت زفر
و اگر از اشرف طایفه ضرده تن شهباز آوردند کین از آن ده تن او باشد او مردی ناسک و دین دار و پیر
کار است رخصت بده تا آید معلوم ما بد که ازین کلام کشوف میشود که اینکه پاره موز زین نوشته اند مسیب
پسر عم زفر است بصواب نیست چه اگر خویش و ندیکه یکدیگر بودند زفر و پسرش نیکو نه سخن نمیرانند و ازین
گذشته زفر کلابی و مسیب فرزای است با نجه چون مسیب بروی درآمد زفر در تکریم او بکوشید و از کلمه
خود بنشاند و از حالش پرسید مسیب از اندیشه خود و آنچه بر آن غرمت نموده بودند او را پیا کانی
زفر گفت ما در از نای شهر را بر شما فرزند نکردیم جز اینکه خواستیم بدانیم تا تنگ ماروی آورده آید یا اندیشه
دیگر جای دارد و ما عجز و انکساری ازین مردم نیست لیکن چون سیر حمید و مراتب صلاح و تقوای شما را
دست یام و دست نمیداشتم که با شما محالقت در رزم نگاه فرمود تا بازار ما این با ائمه خویش روی
باشکر گاه سلیمان نهادند تا هر چه خواهند از ایشان اقباع نمایند و نیز هزار در هم و یکسایب مسیب یاد
مسیب آن دراهم را قبول نکرد لیکن اسب را بپذیرد و گفت شاید اگر مرکب من لنگ شود بدانم حاجت
اوستد انگاه زفر از اموال خاصه خویش پانصد شتر گاه و جو بار کرده بانان فراوان آورد و علف با نجه
بفرستاد چند آنکه جمله آن مردم را ازین جمله مستغنی ساخت و جز بخریداری تا زیانه یا جائه نیازمند
نشد ند چون با مداد شد از کنای رقیب با کجودیدند و زفر بن الحارث بشایعت ایشان پیرن شد
و با سلیمان بطبوت و نصیحت گفت بمن رسید است که مروان بدیکر بهبان شد و پسرش عبدالملک
بر سر ریاضتت جای کرده است و پنج تن از امر اسپاه شام با لشکری کران از جانب او از رتبه راه
بر گرفته و بسوی شما روی نموده اند و ایشان حصین بن نمیر و شرجیل بن ذی الکلاع و او هم بن محرز
جبله بن عبدالله الخثعمی و عبید الله بن زیاد هستند هم اکنون اگر خواهید در ظاهر این شهر یا داخل این شهر
سکون جوئید و ما شمارا بمال و در حال مدد کنیم و یکدست و یکدل باشیم و چون دشمن باروی کند ما او
قتل کنیم ای حضرت با ما رسد فیه المراد و الا در این حصین متحصن شویم سلیمان گفت بارک الله فیک و
چراک الله خیرا همانا عبدالله بن یزید و الی شهر ما مردم آن شهر نیز همین سخن را اندند و همین مطلب خواهد
لیکن با پذیرش ما زندهیم زفر گفت هر چند بتدبیر من کار نکند لکن از نصیحت شما فرود نمیکند از من چه مروی خوب
داند که مروی و کید و دغل شما میان منی خبر ستید اگر در لنگ منی جوئید نزد یک بصواب چنان است که از آن
پیش که شما میان بعین الورد اندر شوند که از بلاد عظیمه حوزیه و بفرات میاه و خضارت گیاه ممتاز است
اندر شوید و آن مدینه را در پشت خویش قرار میدید تا هر چه بایحتاج شما باشد توانا باشید و نیز اگر شمارا
با حاجت رود آگاهی و امید تا کفایت کنیم بکنند با خدای هرگز بکرامت و جلالت شما جماعتی ندیده ام

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصر

و امید دارم که پیش از وصول سپاه شام بعین الوردی شام رود و کنید و نیز هرگز با سپاه شام در دست
 سپاهان جنگ میارایید و مطاعنه و مزاحات نیز از بد چه بشان جمعی کثیر و شام مردی قلیل باشد و هیچ از
 آن این نیستیم که آنجاعت بر شما احاطت گیرند و شما را توانائی مقاتلت نماند و پایالی قتال کردید و نیز در راه
 ایشان صف نبرد آراسته کنید چه شما را پیا دکان همراه نباشد و ایشان با جمعی از پیا دکان هستند و
 پیاده برای سواره مانند دیوار در پیش روی باشد و چون پیاده در جلو صف نباشد سوار برهنه باشد
 شما تا توانید پراکنده بر ایشان تا زید و از پس در شان و حیطان نبرد و انگنید و سپاه خود را فوج از پس
 فوج بدارید و چون فوجی بر فشد و جنگ در افکنند و نیروی خود بکار برند ایشان را بجا نماند و فوجی بگری
 را به نبرد برانید و اگر جنگی بر یک صف باشد رجاله سپاه بر شماردن کنند و صف شما پراکنده شود و هر
 آسان کرد و نیز باید همیشه جمعی را در کین مباری و با شما میان از روی مکر و حیلت اقدام جوی آنگاه ایشان را
 دداع کرده دعای خیر بگفت و آنجاعت شکر احسان در اینکذا شد و با بحال جد و جهد روی بعین الوردی شام

بعین الوردی شام

پان رسیدن سلیمان بن سرد و اصحاب او در کنار

بعین الوردی و محاربه او با مردم شام

معلوم باد که اساتید نقل اخبار و اسانید جمله آثار که در نگارش اخبار صریحه و آثار صحیح و دقیق النظر و حدید البصر
 هستند پاره اخبار را که با حقیقت مقرون می شمارند یا بسبب غرابت از خورده خورده بیان مصون نمی انگارند
 یا بلا حظه اختصار اخبار با شفا و آثار کفایت میورزند یا بعضی بعلت عدم احاطه تا به یا قبول زحمت نظرد
 کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب قشمت یا ضیق وقت و عدم مجال یا ملاحظه وقت و حال یا رعایت سلیقه
 و میل سلطان عهد و امزای زمان و علما و هر دو ادبای آن عصر و ادان یا وجود موانع خارجی یا اغراض شخصی
 یا غیر از آن از نگارش پاره اخبار انصراف میجویند و نقل سیر را مختصر میگردانند بلکه غالباً اگر در مقام شامت
 نباشند با شارت هم مبادرت نمیجویند این کار در کردار و پاره موارد نقصان میرساند چه اولاً چون مطالعه
 کنندگان که چندان در استدرک و قایق اخبار توانا نیستند اگر بر خبری دقیق بگذرند و در کتب اساتید
 ننگرند از چیز اعتبار خارج شمارند و توانند بود که آنچدر کمال صحت جمال و سلامت باشد و اسانید موخین
 یا بسبب طول آن یا عدم اطلاع بر آن بعلت تقاضای زمان بنگارش آن اقدام نکرده اند و شرح
 آن نیا زمند نموده ند و دیگر اینکه شاید خبری بس کزاف و بیرون از حقیقت را در پاره کتب بنگرند و صحیح
 شمارند و اگر در دیگر کتب ننگرند محض مسامحه دانند و ندانند که چون از درجه اعتماد خارج بوده است مرقوم
 نهشته اند و علمای قوم و زعمای نویسندگان اقتنا فرموده اند و دیگر اینکه چون مخالفان در بعضی
 لطافت بیاره ازین حکایات بگذرند استهزا نمایند و جمله انکتب را سخیف و سپوده شمارند با اینکه
 تواند بود شامل بسی اخبار صحیح باشد لکن مخالف بهمان یکت و در خبر که بیرون از صحت پند را قلم و مرقوم را
 مذموم و ملوم شمارد و در باره مقصود برآید و دیگر اینکه از یکدیگر و تن که اینگونه مسامحت و عدم مبالغت

بگیرند و دیگران را نیز بر آن حمل نمایند و سلسله سدر را ضعیف گردانند و در سایر روایتها اخبار پس پادشاه
 آنچه را که بر ایشان حجت تواند بود باین حمل از حملش سرماز چند پس شایسته آن است که آنرا که بر کتب مکتوبه
 دست رسی و بر اخبار مختلفه حاصلی است و در نگارش هر کویزه خبر خواه محمول مفضل و سعادت و بضاعتی این حجت
 را بر خود هموار کند و بر رنج و کلال خویش مثال گیرد و در نگارش اخبار مختلفه تصور بخود لکن هر یک را با
 از حقیقت خارج نگیرد بدلائل واضحی مبرهن دارد یا اگر غریب و عجیب بنگردد همچنان بشواید و امثال آن اشارت
 نماید تا چنانچه بانه بشود مستعجابان از عجب پر دین آیند و نیز مخالفان را راه طعن و دوقی ماتی نماید و بداند
 که اگر خبریکه از حقیقت دور نماید گناشته آید همچنان بر عدم استحکامش اشارت میرود و اگر مستحون نغز
 باشد امثال و انواعش تنذیه میشود تا در سایر اخبار مجال سخن داشته نماید و این مکرر بنده خداوند
 و هر دو کتبه ستانیده بر کشنده سپهر را در تحریر این مجلدات مدیده و ترجمان اخبار کثیره خواه در اخبار مسطوره
 خواه در احادیث ماثوره بعد از آنکه تخصص استعیاب کامل رفته بقدر بضاعت و نیز در بی استیلاحت بر
 این شئیت سلوک بوده است و غالباً از تحقیق و تدقیق و تعیین و تبیین کساری مدیسته و این حجت بر
 را بر خود حمل کرده است و پاره مطالب را که حاصل معایب بوده و بارانید و اساتید منسوبه داشته اند
 ماث است تا بقدری در خلقات شبهات و چار نشوند از امتیاز تقییم از صحیح و مستحسن از متعین
 پاره نمائند و بانه التوفیق و علیه التکلان اکنون برشته استان باز شمیم و بران آن ذکر که بدان اند
 بود نیز مردم جانابو محقق در قتل و نیز صاحب قرة العین و برخی از نویسندگان نوشته اند که از
 آن پس که خبر مرک یزید بکوفه رسید و چنانکه اشارت رفت مردم کوفه جوش و خروش بر آوردند و
 برای این زیاد را که آنوقت در بصره روزگار میسر و بغار تیدند و علمانش را از تیغ بر آن بگذرانیدند و
 زندانش را شکستند و زندانیانش را پر دین کردند و سلیمان بن صرد و دیگران برای خروج آمده
 شدند و این خبر در بصره بعید آمد رسید در ساعت مسجد اندر و بر غیر بر شد و مردمان از هر سوی
 فراهم شدند و هنوز از مرک یزید و انان بودند بعد از اینوقت بر فراز منبر ایستاد و بی بلند تر صد ستا خوش
 آواز و دادای اهل بصره ایجاغت عرب بدانید که یزد و دادار هرگز انرا در او هست انقیاد کرد و یزیدین
 معویه سبزی پایدار سر پا رکشت اکنون حاضران با غایبان خبر کنند بدانند که من از جانب خود کسیر
 در میان شما بجاغت بنشام و ناقد الفرائض فرمایم و داد امر و نواهی او شد ای طاعت و انقیاد و رامطیع
 و منقاد باشید و از بغی و عناد پیر یزید چه من با جنگ شام و دخول دمشق و دن میثوم و ازین
 پس همه روزمکاتیب من بشما میرسد و هم اکنون در جناح ملک درکت بینمایم مردم بصره هم آواز
 گفتند شما دعا غه آنگاه این زیاد خلیفه خود را با ایشان باز نمود و حوالیج ایشان را بر آورد و عطا و خلعتها
 بداد و با جاعتی از شجاعتان رجال و فرسان اطال راه برگرفت چه طغیان اهل کوفه و خروج زندانیان
 که از اصحاب امیر مومنان صلوات الله علیه بودند و پیوسته بودند میدانست که گذرگاه کجین
 او پر دین شده اند تا او را گرفته تبا کنند چون این زیاد چندی راه در داشت عمده بجز رود

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب نامبر

در طی طریق بادی رفیق گشت و بر وایت صاحب قرۃ العین نیز این زیاد راه میپرد و او را در میان
قوم شیرازی که داشت مطایعتی بحال و نیز بازده سپردش که هر یک باده تن برابر بودند و هم هزار
نفر ملوک داشت و با همک کوزه گوراه می نوشیدند و در آن حال از خروج زندانیان و موافقت اهل کوفه
با ایشان و پیرون آمدن از کوفه پرسشی گرفتاری این زیاد و شنیدند و عمر بن الخطاب و در اسپری بود
که آن حدت بصر و قوت نظرش بودی که اگر از دو نفر سنگ مسافت کردی برخواستی باز و پستی گذار
هم مستور است از آن است پس ببرد و ایند و غبار بریدید و روی بپوش کرد و وقت کرد و غباری
از کوفه بیاری از سوی کوفه نکرانم و کمان چینی برم که در طلب ما شتابان باشند این هنگام این حادثه
روی این را که در آنست یا بیدارند برستی بکوز بصره بکدام حلت روی بدیکر سوی آورده
گفت دانسته باش که ما خبر رسیدیم که بزید رفت بر یک سری کشید و چون این خبر کوفه پیوسته است
و با غارت گرفتند و زندانیان را از زندان پیرون آوردند و نیز از ایشان چنانکه پیشتر که خبر رحیل دراز
بصره رسیده باشد و بعضی را در بکون من نشاندند و از من انتقام کشند چه جمله از اصحاب علی علیه
اسلام بر شد و مدت چهار تا پنج روز در بصره زندان بود و عمر بن الخطاب در وقت حکایت جان است که
کشی و نیک دانسته باش که ترا از جنگ در ایشان من خاصی نباشد که بطریق که تو اشارت کنم گفت بسیار
چه داری گفت ترا از رشک شتر سختی رسیدم و نگارم این عالم از آب و دوسوی شتر بر تو جانم و چنانکه
چند بر تو سازه میگردانم و آن شتر را در وسط شترهای دیگر روان میدارم و اگر ازین سخن تجا و زکی
پیکان ببلاک و دمار و پار میسوی چه دیری بر نیاید که اینها عت ما را در یا بند و شتر اینا تفتیش را از
دست بگذارند سوگند با خدای اگر ترا بگردن کجا است مجال بگذارند این زیاد گفت چنان که
چنان دانی و ابن الحبار و او را در زیر شتر بست و چون از آن تدبیر آسوده شدند نگاه سلیمان بن
صرد خزاعی با چهار هزار و پانصد سوار ایشان را در ریاض و در پاره در آورد و ندای یا آل ثارات الحسین بر
کشید عمر بن الخطاب را و با ایشان گفت ای قوم چندی درنگ جوئید و باز گوئید خون حسین علیه السلام را از
کدام کس میجوئید گفتند ما رسیدیم که شما این زیاد را با خویشانتان بجانب شام حو می کنید گفتند ای قوم از خدای پیروز
و غبار نقاب کشیدید اینک رو ندانستن است ما در تاریکی و شب راه نمی سپاریم و در سپای بانی صاف
و همواره سپاریم و مردمی در زنتی فقر هستیم جمله ما را تفتیش کنید تفتیش کردند و چیزی بدست نیاوردند
و بان حلیت و مکیدت راه نیافتند و از ایشان باز شدند و آنچه را بر راه خود گذشتند سلیمان گفت
از خجابتی شویم چه بکنم که ما را خبر داد که این زیاد از بصره جانب شام گرفت صادق القول بود و کذب
سخن نمیزانند هم اکنون باید در طریق او کین کنیم و چویش در یاپم اشقام آل رسول خدای صلی الله علیه و آله
را از وی باز کنیم و از مردم بنی امیه هر کس بکین آل رسول خدای بنین بر مرکب نهاده یا در زمان
خاندان خیر الانام باره در لکام آورده و در قتل حسین علیه السلام متابعت و مشایعت و رزیده در
فکاک و خون و بر او رویم اصحابش گفتند با بخله در زیر فرمان تو و کردگان پیمان تو نیم و در هیچ امری مصان

در این کتاب
در این کتاب

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۶۰

نور زیم و از آن طرف بن الحار و دو این زیاد را از پاسبانهای بی آب و گیاه عبور میداد و چون از اصحاب ابن صرد
سیاری دور شدند و از کزندیانشان امین گردیدند این زیاد را از شکم شتر برکشود و بر بودیش
بنشاند این زیاد در همان ساعت ده هزار دینار از اموالی که با خود حمل میداد و داد و عطا کرد و بعد برقت تا ارس
مست روز بدمشق رسید و مردم دمشق و دیگر کسان را بر پخت عبدالله بن عمر کجیت یافت پس منزل
مردان بن الحکم درآمد گفت هرگز با عبدالله بن عمر بن الخطاب سعیت مکن و تا جان در تن داری این عاز
برگردن مسپا رکعت ایما لایر تقدیر سعیت گفت قوم و عیثرت خویش را بخوان و فراموش کردن و غرضت
سعیت یزید را برکشای و شکر ما نیز بخواسته آر استه کن تا من بگو شوم سعیت ترا از تمامت مردمان اخذ
دارم تا تو در مقام سعیت یزید برسد خلافت جایی کنی و من نیز چاه شتر از زر و سیم و ثیاب فاخره
برای تو حمل کرده ام ایچله را نیز بگیرد آن مال را بر لشکریان آن خلع فاخره را با بزرگان ایشان عطا کن
و ایشان را به سعیت خویش دعوت نمای و چون مردم شام با تو سعیت کردند من با تنگ مردم عراق
تجیر سپاه کرده پر دن شوم و امر عراقین و کوفه و بصره را از بهر تو بظام میاورم و در ایچله بنام تو خطبه
میرانم و مردم خراسان و صفهان و حرین را مکتوب مینامیم که امروز خلیفه روزگار تویی و مردمان
خلافت و سعیت تو متفق شده اند و من در شامین و عراقین و حرین شریفین و سایر امصار و بلدان
بنام تو خطبه رانده ام بلکه در شرق و غرب عالم بنام تو خطبه میرانم مردان شادمان شد و گفت هر چه
دانی چنان کن چه تو از هر کس با من ادلی باشی و در این امارت با من شراکت جوئی و اگر این کار بسیار
آورسی کوفه و بصره چنانکه ترا بود بعلاوه حرین شریفین تو هست این زیاد شاد گردید و مردان سبز
یزید انتقال داده و اموالی که در آنجا بجای مانده بود در میان لشکریان و ابطال رجال قسمت کرده
حمله را شاد و خوار ساخت چه برادیت صاحب قره العین بعد از آنکه یزید بهلاکت رسید مؤمنان دمشق
تا خشد و سزای او را بغارت گرفتند و فرزندانش و حریم او را سربیدند با ایچله این زیاد تواد سپاه و
سربان کینه خواه را بخواند و هر یک را از آنچه یزید عطا میکرد و افزون بذل نمود و جمله ساد خوار ساخته بجا
و طلاق سوگند داد که سعیت مردان را نشکند نگاه مردان برادیت ای مخفف سیصد هزار سوار بردی
صاحب قره العین که از ابو مخفف ناقل و راوی است بکشد هزار سوار از مردم شام و عراق سب داری
این زیاد و تجیر کرده این زیاد را بر ایچله فرمان گذار ساخته بخراسان و صفهان و دیگر بلدان مکتوب نمود
که منصب خلیفه خلافت مدو اختصاص یافت و او سیصد هزار سوار کارزار سپاراست و برای این زیاد
رایت بر بست و او را از دمشق بسوی عراق مامور نمود تا هر کس سرب خلافت بر آورد سزای او پس این
زیاد با آن لشکر خوشخوار از مملکت شام با تنگ عراق راه برگرفت و چون دو منزل زمین نوشت در قره
فرود آمد و چنان بود که قبل از نزول بان قریه یکی از علما مان خویش را با زاد و توشه و علف و آذوقه و زر
و سیم فرودان آنجا روان داشته بود چون با آنجا پیوست یکی از اصحاب خویش را بخواند و رایتی از بهر
بر بست و یکصد هزار سوار و بقول صاحب قره العین هزار سوار مادی مضموم نمود و گفت در مقدمه

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۶۱

لشکره سپرد و دهم بدو گفت که ما پیوسته است که چهار هزار و پانصد تن از مردم تو این که از اصحاب علی علیه السلام اند در طریق ما بکین ما بنشینند و البته با تو چهار شوند و طلب ما کنند چون ایشان را در یابی بکین از آنجا که زنده نگذار من نیز در اثر تو راه میبارم آن سر جنگ با آن سپاه روی برآورد و از آن سوی سلیمان سرود و محاسب در تکریت فرود شده باشد و در انتظار دیدار این زیاد بنشاند و هر کس از مردم نبی امیه یا تابعین ایشان را که در کربلا حاضر شدند یا اعانت و متابعت در آن قضیه نماید در زندان یا قتلگاه کشند و در خلال اینحال رایات لشکر شام در سر جنگ این زیاد نمودار شد سلیمان و یارانش بانگ تهنیت و تهنیت برآوردند و سلیمان روی سپاران آورد و گفت ای برادران من اینک لشکر شام و این زیاد است که با شما روی آورده و این رایات است که نام مردان بن الحکم و این زیاد بر آن مکتوب است و کثوف همی افند که این زیاد برای مژگان سعت ستمنده خود معاصد و ناصر است و این رایات را بمقاومت و محاربت شمار بسته اند باریک با قدم استوار و قلب ثابت و عزم راسخ با دشمنان خدای جنگ در افکند چون آنجا که این سخن شنیدند بر مرکب خویش بر نشاندند و با تیغ و سنان اینک ایشان تهاش شدند و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند و بجز جمله نمودند آنجا که نیز حمله آوردند و کارزار سختی شد و شوارب پای بردند سلیمان و محاسب بر شداید میدان نبرد صبوری کردند تا شامگاه کرد و غبار محرم کرد باه رسانیدند و اصحاب این زیاد بانگ همی بر کشیدند و به سعت مردان دعوت کردند و اصحاب سلیمان آواز یا آل ثارات الحسین را گوشه خافتین نمودند و چون تاریکی شب چهارم سپرد هر دو گروه دست از هم جدا شدند و با کفن خویش ستانند و در این جنگ دوازده هزار سوار از مردم این زیاد و یکصد و بقولی هزار سوار از یاران سلیمان قتل رسیدند و آن شب راه در مرکب با کمال کلال و تقه با ما نمودند و با مدادان بگاه از لشکر کافرانک اذان با سنان پیوست و سلیمان با رازان نماز کذاشت نگاه بر مرکبها بر نشاندند و ای یا آل ثارات الحسین از ثقلین برگزیدند و با دل قوی و با زدی پهلوانی تیغ در نشان و نیزه خون افشان چون نهنک بلا و پلنگ و غابره صده و غابره خنده و تا شامگاه آن در کرد و ضرب و طعن بکشیدند و در این محاربت چهل هزار سوار از لشکر این زیاد و جانب بس القرار گرفتند و دیگران بهزمت رفته مردم سلیمان در مقام ایشان جای گرفته و اموال و اطفال ایشانرا بجز بکند آوردند و از آن سوی آنسپاه شکسته در طمی راه با بن زیاد پیوسته این زیاد سخت را شسته کشت و ایشانرا بگوش سپرد و گفت شما صد هزار سوار کارزار از این مردم قلیل شکست یافتید و چه هزار تن از شما قتل دادند هم اکنون با حضور من کوچ دهید پس بجز در طلب سلیمان روان نمیشدند و این هنگام این زیاد با دوستی و شصت هزار سوار بسیار بود و از مردم سلیمان سه هزار تن بجای مانده بودند چون سپاه شام مردم خون آشام سلیمان مشرف شدند و سلیمان انکروه پشمار را بدیدار انبصحت و تشجع گرفت و گفت باریک الله فیکم در راه خدا جاهد کنید و از کوه آتش در تابش نشوید پس با مردم شام جنگ در انداختند و شوارب پای بردند و چون روز بکران رسید هر دو گروه دست از جنگ جدا شدند و اصحاب سلیمان

سلیمان

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۲

افزون از دو هزار کس زنده ماند و بدو گفتند ایها الامیر تو خود میدانم چهار هزار و پانصد تن بودیم و نیک
دو هزار سوار پیش منیتیم و هم اکنون این زیاد با دو سیت و چهل هزار لشکر قرار بر جای خویش استوار است
اگر ما با دادن رومی میدان نهیم بکین از ما زنده نگذارند اکنون بصواب و صلاح چنین مینماید که فرات
را در سپاریم و جبر را پاره کنیم و بکوفه اندر شویم و مردم را در طلب ما فرزند رسول مختار بخوانیم و با
این قلت با چنان کثرت معانیت و معابلت بخوانیم سلیمان گفت ای جماعت هر کس بر مرکب شکپائی وارد
و زندقه را ناگوار می شمارد ما بمن پیاید و کرد بهر کس که خواهد پیوید چه من همان خواهم که مولای خویشین
صلوات الله علیه را کما بی که از من خوشنود باشد بگرم اصحابش چون این سخن بشنیدند گفتند ما را زندقه
جهان ناساز نبازی نیست و جز رضای پروردگاری انباز و رسول سرافراز ساز و رازی نداریم همه
جانها بر کف نهاده در حضورت حاضر و بفرمانت ما نظریم پس بجز آتش را در هوای مرکب و ادراک شهادت
بروز آوردند و چون خورشید کیتی فروز تابش خویش نمایش گرفت کردند با یا جنبش و آسباب مینا
کردش گرفت سلیمان و شیعیان شیرزیدان چون بلیک خزان و ببردان جوش بر آوردند و سپهر
برین را بخروش در افکندند و با آن دریای لشکر پر خاشاک آمدند از تیغ آبدار و سنان آتشبار رومی بر
نگاشته و خنجر را بر پهلو و جگر فزاید شدند و تا بهشت روز ما بین ساز و سوز شب بر روز آوردند چون روز
هشتم آفتاب چهره کشود از یاران سلیمان افزون از بیست و هفت کس باقی نبود و آن محدود و قلیل نیز همه
مجر و ح و غلیل و از کار نبرد و مانده و کلیل بودند و هر یک را بر اندام صد طعنه و صد ضربه تیغ و تیر کارگر
کته نبود و نیز سلیمان را یکصد و پست زخم نیره و شمشیر بدین زخم تیر بر بدن جایی کرده بود و با اینحال
از هزار فرات عبور کرده بود و با اینحال جسر را قطع نموده و از کثرت تعب و جراحت و ثقل اسلحه کارزار
نیز دی سخن کردن و جلدین نداشتند و خیزل ایشان از کثرت جوع و عطش و حرکت مشرف به هلاکت
بودند پس بر فراز مرگها بخوابیدند و بتلخیص و قرأت قرآن جلیل و تکبیر خداوند جمیل و صلوات رسول محمد
وال حمید مشغول بودند و در آنحال با سلیمان گفته ایها الامیر حالت ما و قلت عدد ما در خدمت تو کفایت
است هیچ رو امیداری که ما را بکوفه رسانانی تا لشکری فراهم کرده سلاح کارزار بصلاح آوریم و در محبت
کنیم و معالمت و رزیم گفت ای جماعت مرا آن تاب و استقامت نیست که دشمن خدای و رسول را از
دنبال خویش بگذارم و از ایشان روی بر تانم همانا با ایشان چندان قتال دهم تا ایزد و اهل
در رسول او را بگرم در آنحال که از من خوشنود باشند آنجماعت خاموش شدند و خسته و مانده سر بخواب
نهادند و بر آیت صاحب قره العین و ابی مخنف سلیمان در عالم خواب خویشتن را در باغی سبز و خرم
نگران شد که با شجار بسیار و اثمار میثمار و انهار کذارا و اطیاردلارا ممتاز بود پس او را تقصیری از طلا
پا آوردند تا گاه زنی را در پوشش و پرده خویش بدید و از بهیبت و جلالت دلش بر طپید آن زن در دست
نخندید و گفت ای سلیمان مسامحی تو و اصحاب تو در حضرت کرد کار غفور مشکور گشت و ما شمار لشکر
میکنیم شمارا شبارت ما بد که شاد و هر کس که بجهت ما شهید شده با ما خواهد بود آنگاه محض رحمت و عطاقت

رابع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۵

بر ما دیدگان مبارکش را شکفت فرو گرفت عرض کرد یا سیدی بفرمای تا کیتی فرمود منم خدیجه کبری
اینک دشترم فاطمه زهرا حسن و حسین پیا شدند و حسنین بیکو سید تو فرود بعد از زوال با ما پیاشی
در حضور رسول خدای صلی الله علیه و آله فراموشیم نگاه ظریفی از آب ما بن دادند و گفتند از این آب
بر خود پنهان و زود تر سبوی ما شتاب چون آن آب بر آیم خود بر سجده در ساعت تمام جرات اندیم
تقیام کرش سلیمان از خواب بیدار شد و قدحی زرین و مملو از آب بر فرزند سرش بید و از آن آب بر
اندیش بر بحث و قدح با نجا که باید باز شد سلیمان سه دفعه تکبیر میزد و خدا را سپاس بگذاشت
صحابش ز بانگ تکبیرش سر از خواب بر گرفتند و گفتند ایها الامیر خبر عدیت گفت اینک خدیجه کبری
سلام الله علیها مرا خبر داد که بعد از زوال بجزرت اومی شویم و با فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام من
و شما در حضرت رسول خدای انجمن میکنیم آنگاه قدحی سرشار از آب در من عنیت با نجا سلیمان و یار
سجده شکر بگذاشند و بر اینحال پاید ز تا صبح بر دمید و نماز بجا آشتند و بر مرکب خویش برشته زفت
عبور داده و با این زیاده روی در روی شده و تا هنگام ظهر مقاومت کردند و آثار مردی در سفر فزای
در صفی روزگار نهادند این هنگام سپاه شام بچو شیدند و از چهار سوی بر ایشان احاطه کرده ایشان
را به تیر و تیغ فرو کرده بجله را شید ساختند آنگاه سزای مقدس ایشان را از تن جدا ساختند با جماعتی
سبوی مردان بفرستاد آن وقایع را بجله بدو بر نگاشت و با انتظار جواب بنشست معلوم ما که خبر
ابی مخنف و صاحب قره العین در این مقام اتمام میگیرد و در این خبر نظر ثابت است که دقیقه یا با نجا
نمایان است و بیاره اشارت میرود چه از مرکب بزیده تا قضیه خلافت مردان و حکایت سلیمان
بر گذشته بود و در تاریخ سزای بزیده و قتل اولاد و حرم و خبری صحیح و صریح عنیت بنیز چنانکه اشارت
رفت این زیاده را بعد از مرکب بزیده مقامی در بصره دور روی در کوفه و خبری از نسب و غارت سزای
او و قتل ما ز ماندگان او در کتب مورخین معتبر نظر نیامده و اگر این زیاده با جماعتی روی بر اه نهاده بود
و این الحار و او را در شکم شتر مشدود ساخت آنجماعت بجا شدند که بیدار نیامدند اگر این الحار و صاحب
آن فرزندان و مالک بود چگونگی در زتی فقر می نمود و همچنین آن لشکر میایان در آن هنگام که هنوز مردان
سلطنت و انتقام کامل بدست نبود از کجا بود تا چنان مقدار کثیر در دست آمد مردم قلیلی که از رسوم
حرب بچیز بودند گذشته شوند و اگر سلیمان و یارانش را آن مقدار زخم کاری نمودار شد زندگانی
کجا تو باشند بلکه اگر آن جماعت بر سبت تن و سی تن میرسد روی حیات عنیدند و اگر حیرت بر بیند
و از فرات عبور کردند دیگر ابره بکیه نه ما را در همان شب باز شدند و اگر علی را با آن سپاه کران تا
امکان بیاید با کدام آب و آذوقه و جمله که توانست چندان درنگ نماید تا از مردان خبر باز آید و اگر
سلیمان سبب آن آب جماعات بدن و التیام قائم و نیروی مراجعت و مقاومت یافت آن است
میش تن را که و چاره آن جماعات و تعبات بودند و نیروی سخن کردن و حرکت نمودن نداشتند چگونه قدر
مبادوت و آنچه مقاومت میرفت و نیز صاحب قره العین را که از ابو مخنف ناقل است این اختلاف

در این کتاب از کتب معتبره است

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۳

روایت با مردی عنده از صیبت و نیز ابو مخنف را نمیتوان بر چندین عدم مبالغات نسبت داد که اینک نویسنده کان پاره اخبار را با پاره مخلوط و نیز برخی را بمیل خود الحاق کرده باشند و در بعضی از شتاب رفته و از تمیز پاره اسامی و ترتیب پاره اخبار قاصر شده باشند چنانکه عبدالله بن زبیر را از عبدالله بن عمر فرقی نیاورده اند چه در تواریخ صحیح و در هیچ مقام اشارت نکرده که مردمان با عبدالله بن عمر بن خطاب پست کرده باشند یا اگر در این اندیشه رفته باشند و پذیرفته باشد چنانکه بردانان این اخبار پوشیده مینت و الله اعلم بالصواب

پیمان و قه عین الورد و محاربه سلیمان بن عمرو

و جماعت شیعه با سپاه شام

عبدالله بن زیاد با سی هزار مرد جنگی از شام روی بجزارت سلیمان بن عمرو نهاد و ازین سوی سلیمان بر باره عجلت و شتاب جانب عین الورد سپرد و این زیاد از رقه حصین غیر سکونی و شمر حیل ابن ذی الکلاع حمیری و آدم بن محرز باهلی و ربه بن محارق الغنوی و جده بن الحنفی را بر مقدمه سپاه روان کرد و از انطرف سلیمان با اصحابش از کیسوی عین الورد فرود شد و پنج روز با سترت نبرد و نیز لشکر شام زمین در نوردیدند تا فاصله ایشان با عین الورد مسافت یکروز و یک شب ماند این وقت سلیمان در میان جماعت بیای شد و از مقامات اخروی و سیری آخرت بگفت و حاضران را رغبت همی داد و انگاه گفت دشمن شما که با شظار او بودید قدانار لیل و نهار بیدارش بسیار مستید شمارد و رفت چون ایشان را دیدار شد در میدان کارزار مردانه باشید و بر شداید خرمه پیکار شکیبا شوید چه پروردگار قهار با صابران و بردباران است و جز آنکس که بخوابد از قتال روی برتابد یا با جمعیتی بی پیوند هیچکس روی از دم شمشیر نگرداند پس باروی بر تاشه قتالی بیدید و در طمع جا به و ذخیره مجروحی نشوید و هیچ امیری را کشید که اینک بعد از گرفتاری با شما نبرد جوید چه سیرت من با این مردم بر اینمیزان است و روشن من در این دعوت بر این شیهت انگاه گفت اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر مقتول آید امارت با عبدالله بن سعد بن نفیل خواهد بود و اگر وی کشته آید عبدالله بن وال امیر شما و مشیر قتال است و اگر او شهید گردد در فاقه بن شداد امیر صلاح و سداد است خدای رحمت کند آمدن را که بر آنچه خدای بر پیمان نهاده برستی و درستی مقرون بدارد چون از نیکنات برداخت مسیب را فرمان کرد تا با چهارصد سوار بر مقدمه بجیش سپاه شام شخون آورد و با او گفت اگر بر آنچه مطلوب تو است دست یاشی نه المراد و گرنه باز شو و به پر نیز که یک تن از اصحاب خود را بجای گذاری یا دیگر می پذیرا گردی پس مسیب آنروز و شب راه سپرد و هنگام سحر کمان در مکانی فرود شد و چون با باد چهره کشد و جماعتی را بر سو بفرستاد تا هر کس را بنگردد و آورد پس آواز اعرابی شنیدند که شعری همی خواند و مثل بر کلام شبر بود چون مسیب در آید و شنید گفت بشارت آمد و از نام او پرسید گفت نام حمید است گفت عاقبت محمود خواهد

رابع دوم از کتاب مشکوة الادب ماصری
۵۶۵

بودنش الله تعالی پس گفت از کد ام قیدله گفت از بنی تغلب گفت غلبه با ما باشد اگر عذای بخوابد آنگاه با
اعرابی گفت باز گوی تا از شکر شام حضرت چسیت و از سرداران ایشان نزد یکدیگر با کسیت گفت ایشان پنج
امیر باشند و ازین جمله شرجیل بن ذی الکلاع با شما نزدیکتر است و مسافت ما بین شما و آنجا هفت از یکمیل فرود
نماند و شرجیل با چهار هزار مرد از جانب عبید الله بن زیاد در آنجا فرود گشته و پشت بان ایشان حصین
بن نمیر سکونی نیز با چهار هزار تن و صلت بن ناحیه الغلامی از دنبال حصین با چهار هزار و لیر خوشنوار
است و جمهر سپاه و عمده لشکر با عبید الله بن زیاد و پشتبانی این سردار نام بسیار هستند و تنگ
این زیاد با لشکر خویش در رتبه منزل دارند مسیب با اعرابی گفت تو سلامت و حاجت مقصد خویش
روی گذار محلو هم باد که علامه مجلسی اصلی الله معافه میفرماید مقدار هر میلی چهار هزار ذراع و سه میل که
و دوازده هزار ذراع است یکفرسنگ باشد بنده کارنده گوید در مقدار فرسنگ هر طبقه بر عقیدتی
هستند اما بهر اندازه بدانند یک فرسخ را بر سه میل تقسیم کنند و مقدار یکفرسنگ را از دوازده هزار
ذراع تا سیصد هزار دانند و نیز غالب این است که مقدار میل را با اندازه یک مد بصبر شمارند با بکجه
برو ایت بن اشیر در میان حصین بن نمیر و شرجیل اختلاف افتاد و هر یک همچو است ریاست و امارت
لشکر با او باشد و با انتظار حکم این زیاد و بنفش شد و از آن طرف مسیب بن نجبه مردم خود را بر چهار بخش کرد
در دل شب راه برگرفت و چون باد وزنده و برق چنده شتافتند و سحر کمان از چهار سوی شکر شام
در آمدند و شمشیر در آنجا مت نهادند آن شکری خبر در هم ریختند و بعضی از حسام خون آشام شربت
مرک نوشیدند و بعضی تیر کی شب را مایه اسودگی از تعب شمرده روی بفرار نهادند و آنچه داشتند
کنند آتشند و جانب فر برداشتند مردم سیب بجای ایشان در آمده هر چه لازم داشتند بغارت
بر گرفته و اسبهای ایشان را سوار شده مراکب خود را به جنیت کشیده پیش از نمایش خورشید از آن لشکر
گناه باز کرده شام مکان بلشکر گاه خود باز شدند و آن موال بسیار و ذخایر کثیره را باز نمودند و سلیمان
و یاران خرم و خرسند سپاس میزدان پرود خند و شکر میزد پاک را بر خاک سه نهادند و چون این
خبر بان زیاد پیوست حصین بن نمیر را باد و از ده لشکر بدفع سلیمان روان ساخت و آنجا هفت در
نهایت سرعت راه نوشته و گنار عین الورد فرود شدند و سلیمان بن صرد با لشکر خود در آنوقت
از سه هزار و یکصد تن افزون نبودند ساخته حرب شدند و از دوسوی صفوف خبر و سپاه رفتند و این
هنگام چهار روز از شهر حمادی المادلی بجای مانده بود پس حصین بن نمیر سپاه خود را بر صفت بدشت
و عبدالله بن ضحاک بن قیس فزری و بروایت ابن اشیر حقه بن عبدالله را در زمینه سپاه در سینه بن مخارق
غنوی را در میسر و لشکر و شرجیل بن ذی الکلاع حمیری را در جناح و حصین بن نمیر در قلب سپاه
کرد و از آن طرف مردم عراق رده بر کشیدند و مسیب بن نجبه الفزازی در زمینه لشکر و عبدالله بن سعد
بن نمیر از دنی در میسر و رفاعه بن شداد بجلی و جناح و سلیمان بن صرد در قلب سپاه با استاد این
وقت حصین بن نمیر در میان سپاه اسب برانند و در کناری سلیمان را بچو اند و گفت مردان برود جهان

مقدار میل

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۶

گفت و مردمان از روی طوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اند و سلطنت مملکت شام بر روی بنای
آمد چنانکه حکومت تمامه و حجاز با پسر زبیر استقامت گرفت و اکنون شمار امامی معیت صلاح در آن است که
بجای خویش باز شود و خوشیتن را چه بوده بگشتن ندید سلیمان گفت بکس که در میان ما از همه کمتر است
از همه شما برات برتر است اگر خواهید این فتنه پدید آید سر بخواب آورده و این شماره بر خاسته فرو کشید آن کس
این زیاد را با ما گذارید تا به صیافی که نموده پادشاه باید و طاعت عبدالملک را از گردن بکنید و با ما اتفاق
جوئید تا اصحاب این زبیر را نیز از ارضی عراق بیرون دوائیم و این امر را با یکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه
و آله گذاریم پس هر دو طرف از قبول تکلیف آن یک سر باز کشیدند و این هنگام آفتاب عابتا پدید و امیسا
فتابگردید بر منایا خرد شده و بجز رزایا چو شذ گشت و هر دو گروه با جنگ تباهی یکدیگر بر آمدند زمینها بر
بر میره و میره بر میره و جناح بر جناح و قلب بر قلب تا خشت و غریبیدان کار رزایا از کشید گردان بگردد
از نمایش تیغ روی هوا پر میخ شد و از سیلاب خون پشت زمین برنگ طبر خون آمد مردم سلیمان مایل شیه
و غوی پلنگ و پیکان تیر و سهام خدنگ نبردی سخت بی پای آورده مردم شام را منزه م ساخته لشکر
خود تا خشت و همچنان تا شامگاه آن جنگ بی پای و نصرت با عسکر سلیمان هم بهتر بود و چون سلیمان این

حال بدید شکر خود را تحریف و تحریف نمود و گشت

إِلَيْكَ رَبِّي نَبْتُ مِنْ ذُنُوبِي وَفَدَّ عَلَانِي فِي الْوَدِيِّ مَشِينِي
فَأَرْحَمَ عَبْدًا عَرْمًا نَكْذِبِي فَأَغْفِرُ ذُنُوبِي سَبْدًا وَجُوبِي

و چون آتش بکران و خورشید تا بنده نمایان شد شرح بن ذی الکلاع با بیست هزار تن از جانب این
زیاد با بداد سپاه شام پا آمدند و اصحاب سلیمان نیز با جنگ تبا خشت و چون شیر در آهنگ و پلنگ تیر
چنگ و ننگ پر آهنگ خورش بر آوردند و در تمامت آن روز کمر از برای نماز از پای نشستند و چنان خرد
سخت و قتالی شدید پاره زدند که از آن سخت تر برای هیچکس امکان نداشت و چون تاریکی شب حاکم کرد
و بر کس نازل خود جای آوردند که مجروحان که جمعی بی پایان بودند از بلند آسمان بر گذشتند و سلیمان
سپاه خویش را همی تشجیع و تحریف نمود و چون با بداد چهره کشود آدیم بن محرز با بیلی موده هزار سوار و پیادگان
را از از جانب این زیاد پیاری شکر شام پا آمد و بر روز جمعه از با بداد تا چاشمشگاه جنگی سخت بی پای روشا نیت
مردم شام زود آوردند و در اطراف آن مردم قلیل پاره زدند چون سلیمان علیه الرحمة و الرضوان بر این
نکران شد و روزگار اصحاب خویش را آنگونه دشوار بدید یکباره دل بر مرکب بر نهاده و از مرکب بریز آمد
و صد بر کشیدای بندگان یزدان بر کس در هوای پروردگار و استغفار از سعاسی بر گذشتند روزگار است
با من مشتاب گیر پس نیام حسام خود را در هم شکست و جمعی کثیر از اصحاب او چون شیران و سگاری و لپکان
کو ساری نزد او انجمن شدند و خلاف تیغها را بشکستند و دل از جان شمشد و با سلیمان بجانب دشمنان
تا خشت گزگ فنادان بر کشود و متاع بلا قیمت فرود و لیران جنگجوی گینه پوی شدند و گردان صف لشکر بزد
افکر آن مذکر و غبار غرضه پیکار بر ماه شد و جهان روشن در دیده دلیران مرد و زن سپاه گشت چشمه آفتاب

رابع دوم از کتاب مشکوة الاواب ناصری

تیرگشت چشم روزگار خیره شد سلیمان و اصحابش چنان جنگی پیاپی بردند که هیچکس را از هیچ زمان خبر نبود و جمعی
 کثیر از سپاه شام را کشتند و مجروح ساختند چون حصین بن نضیر این شدت و سورت و هیبت و صولت و
 و طاقت بدید راه چاره را مسدود یافت لاجرم پیادگان را فرمان کرد تا ایشان را به تیر باران فرود گیرند و نیز مردان گران
 برایشان احاطه آورند پس بناگاه مانند شتر مار و ماران بهار تیر باریدند ناگاه تیری بر مقل سلیمان بخت داد
 رضوان الله علیه کشت و حمید بن مسلم که در آن عرکاه حاضر و جنگجوی بود این شعر در مرثیه او بگفت

فَضَى سُلَيْمَانَ نَجْمَهُ فَعَدَا إِلَى جَنَانٍ وَرَحْمَةَ الْبَارِي
 مَضَى حَيْدًا فِي بَدَلٍ مَجْمِيهِ وَأَخَذَهُ لِلْحُسَيْنِ بِالْشَارِي

اصحاب سلیمان از شهادت سلیمان شکسته دل در کشته خاطر شدند ناگاه مسیب بن نجبه فرزند تیری که از جوه اصحاب علی
 اسلام وارد ایران روزگار بود قدمش نهاد و سلیمان را یاد کرد و رحمت فرستاد و خاطر بر یک بر بست و رایت برگرفت و نیز

فَدَعَلَيْتَ مَبَالَةَ الذَّوَابِ وَأَضَعَهُ الْخَدَّيْنِ وَالزَّوَابِ
 أَتَى غَدَاةَ الرُّوْعِ وَالْقَتَالِ أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَبْدَةٍ مُوَابِ
 فَصَاعُ أَفْرَانٍ مَخُوفِ الْحَجَابِ

نگاه با نسیب ننگ و تیب پلنگ با پلنگ جنگ بر آورد و میدان خبر در بر هم آورد شک ساخت
 یکاری سخت نمودار و شانش را بر صغیر روزگار بر بر تو در وشت بر همی تباخت و مبارز در انداخت چند آنکه تبیس
 بر آنجا است از تمامت شجاعت جهان کران ترا شاد پس جمعی کثیر بگوشش انجمن شدند و در اقبال رسانیدند از
 پس و عبدالله بن فضیل رایت قتال برافراشت و میدان جدال بر راه برداشت و این است مبارک قرئت کرد

فَمَا مِنْ مَنْ فَضَى نَجْمَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ وَعَا بَدَلُوا نَسْدًا لَأَنَّ
 أَرْحَمَ إِلَهِي عَبْدَكَ النَّوَابَا وَلَا نُوَاخِذُهُ فَعَدَا أَنَا
 وَفَارَقْنَا أَهْلَهُنَّ وَالْأَحْبَابَا بِرَجُوبِ ذَاكَ الْفَوْزِ وَالنَّوَابَا

این هنگام جماعت تو این نیز دل بر مرکب نهاده اجغان سیون را شکستند و شکر شام چون تار کبک شام
 ایشان احاطه کردند و جمعی کشتند و مذاکره کردند که بهشت را در یاسید و بقیه شیعیان ابو تراب را از تیغ بگذرانند
 پس عبدالله روی بگفت نهاد و قتالی سخت بداد و این وقت شعی بن مجزبه عدهی از بصره و کثیر بن عمرو حنفی از مداین
 و سعد بن حذیفه با یافعه نفر مدد تو این شب کمان فرار رسیدند و جمعی کشتند پروردگار ما را بر این تفریط کبر
 چه تو ما را داشت نمودیم و این هنگام عبدالله بن سعد بن فضیل گرم قتال و جهاد بود یکی با او خبر آورد که برادران
 ما از بصره و مداین مابقی پیوسته شدند که این کردار در آن حال نیکو بود که بیایند و از ننده باشیم چون فرستادگان
 آنجا است این شنیدند سخت آفروده خاطر شدند و بسیار ناگوار شدند و آنجا است نیز با ایشان بار و بار کار شده
 بخار زار درآمدند و اول کسیکه در این روز از جماعت لمختین قتل رسید کثیر بن عمرو و فرزنی از اهل مداین بود و سعد بن
 ابی سعد حنفی و عبدالله بن حنظل طائی طعن نیزه برداشته و عبدالله بن فضیل همچنان قتال بداد تا مقتول گردید
 و برادرش خالد بن سعد رایت برگرفت و آنجا است را تخریب نمود و سعادت فرجام نوید همی داد و جنگی

شهادت سلیمان

شهادت سلیمان

شهادت سلیمان

شهادت سلیمان

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

سخت بجای برد و از شامیان جمعی را مقتول و مجروح ساخت و قبل رسید اینوقت عبدالله بن و آل ربه
برگرفت و بمیدان قتال تاخت و نبردی مردان پان برد و دست چپش پشاد و پاران خود شتاب

دخون از دستش جبین داشت و دیگر باره بمیدان تاخت می بخواند

نَفْسِي فِدَاكُمْ اذْكَرُوا الْمِثَاقَا وَصَابِرُوهُمْ وَاخَذُوا النِّفَاقَا
لَا كُوْفَرٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ اَعْرَافَا لَا بَلْ نُرِيدُ الْمَوْتَ وَالْعِثَابَا

نگاه جنگ مزو و کشت تا کشته شد و برایت ابن اثیر چون خالد بن سعد قاتل برادرش را ضرب تیغ کشت
دخون نیز مقتول کشت رایت بی صاحب ماند پس عبدالله بن و آل را بخواند مذ او در این وقت با یک
جماعتی از حرب جوین با سپاه شام مشغول قتال بود پس رفاقه بن شاد آمد کرد و مردم شام را از پیرامون
او شکافت پس عبدالله را برگرفت و قتالی سخت بداد نگاه با پاران خود گفت هر کس در طلب نزدیکانی باشد که
مگرش از دنبال نیست و آنرا از جوی که رنجی از پس ندارد آن شاد و بی خواهد که اندویش در پی نیست ماند
که تنگ سازد و با این مردم نا کار پیکار کند و بجای تقرب جوید و در شت منزل یابد و این هنگام عصر بود
پس با ایشان حمل آوردند و جمعی را کشته و پراکنده ساختند آنگاه مردم شام انوار کردند و از هر سوی بر ایشان
حمل آوردند تا ایشان را آن مکان که بودند باز کردند و مکانی که ایشان را بود جز از یکی راه بمان نبود
و چون روز پایان گرفت او هم بن محرز با بی گمراخت با مردم عراق استوار کرد و با مردم خود بر آنجا عت
برد و همچنان تاخت تا عبدالله بن و آل پیوست و بر او حمل کرد و دستش را چنگند آنگاه از وی بکسوی شد و گفت
مردگان می رود که دوست میداری نزد اهل خویش باشی عبدالله گفت کجانی گو جید میری سوگند با خدا
بجو دوست منید ایشتم که دست تو بجای دست من آنگاه شده باشد زیرا که میخواستم تو دست مرا چنگنی تا روز
و در آن تو عظیم و ابرو ثواب جزیل کرد و چنان بود که چون ابن محرز بمیدان رسید شنید که عبدالله بن
آیت مبارک قرأت میکند و لا یحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه اموالهم الا انحاء عند مروه آن نیست
که اندر ره حق کشته شود ابن محرز خشمناک گردید و دستش را چنگ کرد و میگفت و چون ابن محرز عبدالله
شنید بیشتر تمکین شد و دیگر باره بروی تاخت و از اهل بلعین نیز بشنید سادت و عبدالله با خیال روی بر روی داشت
و سینه بر سهام تیت میداشت و از جمله قبا و عباد بود و برایت مجلس چون میدان تقبل رسید آنجا عت که شاد
رفت از مردم بصره و مداین پاری مردم عراق بر سعیدند و در سب مردم عراق استوار گشت و همه انجمن شدند و کچ
بر اندند و میدان قتال را گرم کردند و رفاقه بن شاد روی بصغیر شام نهاد و با قتی تو او را یکی با پیدایشی

بَارِبِنَا فِي تَابِ الْبَيْتَا فَاِنْ كَلْنَا سَيْدَا عَلَيْنَا
فَدَمَارِ جَوْنِ الْخَيْرِ مَزِيدُنَا فَاَجْعَلْ تَوَابِي اَمَلِي الْبَيْتَا

اینوقت نایره قتال اشتعال گرفت و ابطال رجال جدالی سخت و نبردی استوار پان برودند چندانکه آثار
ضعف دستی در مردم عراق پدید آید و دو جمعی در ترک قتال مقال رفت و ابن اثیر گوید چون عبدالله
بن و آل بجز شهادت اتصال یافت مردم عراق نزد رفاقه بن شاد شدند و کشتن یک حامل رایت قوی برافرا

تفسیر کلمات
تفسیر کلمات

رابع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

و میدان قتال تبار رفاقت گنت بهتر است که اکنون دست از جنگ باز داریم و ساز مراجعت گیریم شاید خدا
 تعالی ما را بجای حق مساعدت فرماید و منترای ایشان نو باز و هم عبدالله بن عوف بن احمر گفت سو کند با خدای اگر هم
 اکنون باز شویم ایشان از دنبال ما بازند و برودش و بر ما برآیند و کین ما زنده نگذارند اگر کسی نجابت یابد
 و از جنگ ایتر در مکار فرار جوید بدست اینجاعت اعراب ما بنجا کرش آید و ایشان محض تقرب با نجاعت از راه
 ایشان آورند تا باد و دست بسته گردان زنده ایگت آفتاب نزدیک بعزب گردون و سر کبوه بر درون است
 چندی با ایشان بگردیم درستی جنگ سببیم چون غلگت شب پرده پیا و میزد و در همان آغاز شب بر ما
 خویش سوار شده آسوده جانب مراجعت گیریم و هر مردی بیایست رفیق خود را یا زنده از خود را با خود حمل
 دهد و هر سوسی روی کیم باید بجهل شمشاد بداریم رفاقت گنت را فی شکو و اندیشه صحیح آوردی آنگاه تبار
 را بر گرفت و بقولی عبدالله بن عوف را بیت قتال برافراشت و با مردم شام چنان جنگی بیانی آورد که هیچ
 کس را کمان نمیرفت و مردم شام بدان غرمت و عقیدت بودند که از آن پیش که آفتاب سر به تیغه کوه کشد
 جمله را با تیغ بگذرانند و روزایشان زانما بود نمایند لکن از شدت یاس و قوت قتال مردم عراق با زوی خویش
 دست نیافتند و عهد و عهد بن عزیز کنانی روی بقتال سپاه شام نهاد و پسرش محمد که طفلی خرد سال بود با او
 بود پس مردم کمانه از اهل شام آمدند و او را پسرش را با ایشان تسایم کردند تا او را بکوفه برسانند ایشان گفتند
 دست از جنگ بردار و این اش پذیرفتار شد و قتال مباد تا با دیگر لشکان جمال شد و از آن پس کرب بن
 یزید حمیری نزدیک نامیش تاریکی با یکصد نفر از اصحاب خویش روی مردم شام نهاد و بخت ترویجی قتال
 مباد و شریل بن ذی الکلاع حمیری او را و اصحابش را امان مباد و کرب بن یزید گفت در ایندت در دنیا در امان
 بودیم و خروج نمودیم تا در آخرت امان یا هم پس همچنان قتال مباد و تا کشته شد پس از وی صفی بن جمال مزی
 باسی تن از جماعت مزینه بیدر کران و عرصه مردان قیامت و مردان نبرد ساخت و مردم مرکب خاک انداخت
 تا با مردم خویش رحمت بدیکر جهان برداشت و اینوقت تاریکی شب چهارم سپرد و مردم کارزار دست از
 پیکار برهشند و لشکر شام بشکرگاه خود شتافتند و با آن کثرت عدد از آن مردم قلیل خدایستار همی بودند که
 دست از جنگ باز دارند با بجهل رفاقت بن شداد در اصحاب خویش حکران شد و هر کس بی مرکوب یا مجروح گشته
 او را بقوم او بگذشت تا با خویش سوار کند و پرستار شوند و در همان دل شب روی برآه نهاد و ابوالخیر
 غندی برای محافظت مردمان از دنبال ایشان راه نوشت و از آنسوی چون مباد روی نمود حصین با جنگ
 قتال برنشست و بیخکس را نیافت لیکن از دنبال ایشان کسی را مامور نداشت و بقولی جمعی را بفرستاد و چون
 نجاعت کاهی که در آن شب از پل بگذشتند پل را شکسته بودند مردم حصین را راه عبور نمایند و باز گردیدند
 از آنسوی رفته با اصحاب خود همی رفتند و گفتند اگر مانیز بجای ماندیم تا بجهل کشته شویم از آنجمله این و این که
 بدان اندریم نشان می نماند پس از راه پیمان شاطحه تا بقرتسیا پیوستند ز فرین حارث که حکمران آن ساکنان
 بود ایشان را باقی مت دعوت کرد و سه روز نصیافت او بر سید آنگاه زاد و توشه راه با ایشان مباد و ایشان
 روی بکوفه نهادند و سعد بن حذیفه بن الیون با مردم مداین از کبوی راه سپرده روی برآه داشت چون دارد

بیت

بیت

احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

۵۷۰

بیت گردید و هستان اصحاب سلیمان را بشنید لاجرم باز گردید و در طی راه شعی بن مخرمه العبدی را با اهل نصره دید و آنچه
 بیازدوی شنید پس بجای قامت گردند تا رفاعه فرارید و ایشان با استقبالش برفتند و برگزیده روزه کاران و
 کشته یاران بگریه و گریه و شب بر آن حال میمانند آنگاه متفرق شدند و هر طایفه شهر و دیار خویش روی نهاد
 و چون رفاعه بن شداد بکوفه رسید مختار بن ابی عبید در زندان جای داشت و بدو پیام کرد چنانکه نحو است خدا
 در مقام خود مسطور آید معلوم باد که ابن اثیر چنانکه بدان اشارت رفت خروج سلیمان بن صرد را در طال ربیع الآخر
 در نینوا نوشته و آغاز جنگ ایشان با مردم شام در سپت و ششم جمادی الاولی نویسد آنگاه میگوید که قتل سلیمان
 یاران او در شهر ربیع الآخر روی داد و نیز میگوید پاره کشته اند که قتل سلیمان و یارانش در ربیع الآخر بوده است و این
 هر سه با هم موافق نیست چه اگر بدایت جنگ ایشان در نهایت ماه جمادی الاولی بوده بخت چگونه انجام کار ایشان
 در ربیع الآخر بوده مگر اینکه کاتب سهوی رفته و بجای طال ربیع الاول ربیع الآخر نوشته شده باشد و نیز بجای
 جمادی الآخر ربیع الآخر رقم کرده باشد یا اینکه خروج ایشان چنانکه بروایت بعضی مسطور گردید در محرم باشد و انجام
 کار ایشان در شهر ربیع الآخر واقع علم یا نفعی میگوید در سال شصت و پنجم سلیمان صرد که ادراک صحبت و روایت
 نموده و سبب القزاری که از اصحاب علی علیه السلام بود با چهار هزار تن در طلب خون امام حسین سلام علیه
 پروردگار شدند و این وقت مروان بن الحکم شصت هزار تن لشکر سپارسته و ابن زیاد را بر جمله انما امیر ساخته برای اخذ
 عراق مامور نموده بود شمر بن ذی الکلال که سردار جماعتی از سپاه بود با سلیمان و یارانش در جزیره و چار شدند
 و انجامت را در هم شکسته سلیمان و سبب را بقتل رسانیدند با نجله ابن اثیر میگوید چون خبر قتل سلیمان و اصحابش
 بعد الملک بن مروان پیوست بر فخر برآمد و خدای را حمد و ستایش بگذاشت و گفت اما بعد همانا کرد کار قتل سلیمان
 بن صرد را که انگیزش فتنه میداد و مردم را بگریه میزد بگذاشت و شمشیر کفایت را از سبب بگذاشت و اکنون سرش
 کوی میدان کودکان است و نیز در تن از بزرگان رؤسای گمراه اهل عراق را که عبد الله سعید از دی و عبد الله بن
 وال بگری باشند ملک ساخت و اکنون در میان این مردم کسی که دارای اشاعه و در خور دفاع باشد نیست و
 در این خبر نظری است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت تو این مروان بن الحکم پدر عبد الملک زنده بود
 با این حال صعوه و عبد الملک و آن مقال شایسته نیست مگر اینکه نظر بر پاره روایات مروان و واسطه آنحال مرده
 باشد یا عبد الملک بفرمان او بر منبر بر شده باشد و چنانکه مجلسی علیه الرحمه میفرماید چون خبر مرگ مروان سلیمان
 پیوست بجزو کجیت گشت و در مروج الذهب نیز مسطور است که پاره بر آن عقیدت مهند که دقع عین
 الورد در سال شصت و ششم در عهد عبد الملک است مسعودی در مروج الذهب میگوید جماعت
 تو این کاهی که از عین الورد مر اجبت کرده روی سپاهان می سپردند شنیدند که بنده همی گفت
 بَاعِنَ ابْنِ ابْنِ الصَّرْدِ بَلَى إِذَا اللَّيْلُ حَمَدُ كَأَنَّ إِذَا الْبَاسُ نَكِدُ
 نَحَالَهُ قَبْرًا سَدُ مَضَى حَبِيدًا فَدَرَسَدُ فِي طَاعَةِ الْأَعْلَى الصَّدِ

و چون خبر قتل سلیمان و جماعت تو این در عین لورده و انفعال و اقدام ایشان در خون جونی و خونریزی و خون بازی با عشی
 بعد از پیوستن تقصیده در مرثیه انجامت نشا و کرد ابن اثیر میگوید این تقصیده از قصاید است که در زمان اکتوبر است

رَبِيعٌ وَدَوْمٌ أَزْكَى مَسْكُوتَةٌ الْاَدَبُ نَاصِرِي

الْمَرْحِيَالُ مِنْكَ يَا أُمَّ غَالِبٍ
 وَمَا زِلْتِ فِي سَجْوٍ وَمَا زِلْتِ مَقْصُودًا
 فَمَا تَنْسِي لَأَنْتِ لَيْسَ لِي فِي الضَّحَى
 تَرَاثُ لَنَا هَيْقَاءٌ مَمْنُوعَةٌ أَحْمَشًا
 مَسْبُوكَةٌ عَزَارُودٌ سِي بَهَا هَا
 فَلَا نَفْسَاهَا السَّحَابُ وَحَوْلُهُ
 فَلَيْتَ التَّوْبَى وَهِيَ الْجَوْيُ وَالْمَنَى
 وَلَا يَبْعِدُ اللَّهُ الشَّبَابَ وَذِكْرَهُ
 وَيَزِدَادُ مَا أَحْبَبْتَهُ مِنْ عَيْنَانَا
 فَاقْبَلِي وَإِنْ لَمْ تَأْتِي لِمَا كَرِهْتِ
 نُوَسِّلُ بِالْقَوَى إِلَى اللَّهِ صَبَاحًا
 وَخَلِي عَنِ الدُّنْيَا فَلَمْ يَلْبَسْ لَهَا
 تَحَلَّى عَنِ الدُّنْيَا وَقَالَ طَرَحَهَا
 وَمَا أَنَا فِيمَا أَرَاهُ النَّاسُ قَفْذَةً
 نُوجِهُهُ نُحْوَالُ شَوْيَةٍ سَائِرًا
 بِقَوْمِهِمْ أَهْلُ النَّفْسِيَّةِ وَالنَّهْيِ
 مَضُونًا رَكِبِي رَأَى ابْنَ طَلْحَةَ حَبِيبَةً
 فَارَوَا وَهُمْ مَا بَيْنَ بَيْنِ النَّهْيِ
 فَلَا فَوَاحِشَ بَيْنَ لَوْزِدَةٍ نَاصِلًا
 ثَمَانِيَّةً نَدَى الْأَكْفَى نَارَةً
 فَجَاءَهُمْ جَمْعٌ مِنَ الشَّامِ بَعْدَهُ
 فَابْرَحُوا حَتَّى ابْتَدَتْ سُرَابَهُمْ
 وَغَوَّوْا رَأَى هَلْ الصَّبْرُ صَرَفًا ضَمًّا
 فَاضْحَى الْخُرَاصِي الرَّيْسُ مَجْدَلًا
 وَدَأْسٌ يَمِيحُ شَمِيخٌ وَفَارِسٌ قَوْمُهُ
 وَعَمْرِيْنَ بَشِيرٌ وَالْوَلِيدُ وَخَالِدٌ
 وَضَارِبٌ مِنْ هَذَا كُلِّ مَشِيخٍ
 وَمِنْ كُلِّ قَوْمٍ فَذَا صَبَتْ رَعِيْمُهُمْ
 أَبُو غَيْرِ ضَرْبٍ يَمْلِكُ الْهَامَ وَقَعَهُ

فَحَبَّتْ عَنَا مِنْ حَبِيبٍ مَجَانِبِ
 لَهْمُ غَيْرِ لِي مِنْ فِرَافِكِ نَاصِبِ
 الْبِنَامُ مَعَ الْبَيْضِ الْحَبِيبِ الْخُرَاصِي
 لَطِيفَةٌ عَلَى الْكُتْمِ رَبَّ الْخَفَائِبِ
 كَثِيرٌ الضَّمِي تَنْكَلُ بَيْنَ السَّحَابِ
 بَدَا جَانِبٌ مِنْهَا وَضُنْتُ مَجَانِبِ
 فَاحْبِبْهَا مِنْ جِلْدَةٍ لَمْ تَصَافِ
 وَحَبَّ نَصَابِي الْمَعْضَرِ الْكُوكِبِ
 لِعَابًا وَسَطًا لِلْحَدِيدِ الْمَقَارِبِ
 رَوِيَّةٌ مَحْبَاهُ كَرِيمِ الْمَنَاصِبِ
 وَتَقْوَى الْأَمْرِ خَيْرٌ نَكَايِبِ
 وَنَابِي إِلَى اللَّهِ الرَّفِيعِ الْمَرَاتِبِ
 فَلَسْتُ لَهَا مَا حَسِبْتُ يَأْتِي
 وَبَسَعِي لَهَا السَّاعُورُ فِيهَا رَغِيْبِ
 إِلَى ابْنِ زِيَادٍ فِي الْجَمُوعِ الْكِنَائِبِ
 مَصَالِيْنَا تَجَادِسُ رَأَى مَتَابِ
 وَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لِلْأَمْرِ الْمَخَاطِبِ
 وَأَخْرَجُوا جَرِيًّا لَمْ يَأْتِ
 إِلَيْهِمْ فَحَسَوْهُمْ بَيْضٌ قَوَاصِبِ
 مَجْلِسُ عِنَابِي مَقْرَبَاتِ سَلَابِ
 جُوعٌ كَوَجِ الْبَحْرِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
 فَلَمْ تَخْ مِنْهَا لَمْ تَغْرِبْ عَصَابِ
 نَعَاؤُهُمْ زَمَجُ الصَّبَا وَالْحَبَابِ
 كَانَ لَمْ يَطَانِلْ وَجَارِبِ
 سَمَوْتُهُ وَالنَّهْيُ هَادِي الْكِنَابِ
 وَزَيْدِيْنَ بَكْرٌ وَالْحَلِيسُ بَرْغَالِ
 إِذَا شَدَّ لَمْ يَنْكَلُ كَرِيمِ الْمَكَايِبِ
 وَفَاحْبَسْتِ فِي ذُرْوَةِ الْمَجْدَلِ
 وَطَعْنُ بِأَطْرَافِ الْأَيْتِ نَصَابِ

بعضها من بيت

بعضها من بيت

بعضها من بيت

بعضها من بيت